چنان تواند بود که اگر پرسیده شود که [illegible]
خدای گفت که من محمد را [illegible] تا گوید محمد
از بعد کدام است گوی حروف اربعه است
دیگر گویند حروف اربعه کدام است گوی
الله است تا پرسند که آن کدام است
گوی محمد اربعه است ه و انکه [illegible] مثنی
است چنان است که از تو پرسیده شود که
آن چه شکل است گوی آن شکل صورت
است تا گویند صورت چه چیز است گوی
شخص است تا گویند شخص کدام است
گوی شکل است ه تا این پرگیدارهٔ
کامل باشد که ترا از نفس تو بنفس تو
به کلیه مراتب تو گردیده باشد تا تو از
قوی تو هیچ ضایع نگذاشته باشی ه و تو
بکلی شی که مراتب قوی جست محیط گشته
باشی ه واگر نعوذ بالله این دایره از

نفس تو را تو نبی نکردی که اگر بنفس تو که
نفس محیط است احاطت حاصل آید و نفس
تو از خودی خود حصول باید جا کنار
لل را کتابت کنی د شکل [illegible]
قست نفی کمانه تو دایره نفس تو با نفس
نکرداینده باشی نکرداینده باشی در هرگاه گر
تو آن دایره را که کمال ظهور کلیت نفس تو است
نکردانی دوران شکل و دو آخر دکن حروف
مذکور نفی ه کما از نفس تو نفس ناقص
باشد : و هیچ فتح و فیض از نفس تو میسر
نباشد و تو بکلیه توی تو ظاهر نگشته باشی
و صورت محیط ترا نباشد : [illegible] سید ا
نباشد که تو چه شکل بل اینقدر باشد که خود
موذی چنین مشخص باشد که قابل ترکیب
نباشد کما ترا ال ل آماده هی که آن
دایره نقطوی که صورت اول و آخر و ظاهر
و باطن است

ما ظاهر است و کلیه نفس تست ه
و صورت محیط است • و تشخص کلیت
و شکل جمله ادوار اولین و آخرین است •
و شکل جامع و نفس الله و مقام محمود
نقطه گی تو است • و در آخر آن موده مثلث
مذکوره که صورت لانهم بود و قیام
کما یند کما از توی تو باشد که بکلیه تو •
بصورت احاطت مع جمیع ظهور خود را
بتو نموده باشد و توی تو باشد که دور
کامل بنفس خود کرده باشد تا گویی منم
ال ل ه که محمد اربعه : منم محمد اربعه که عنو
اربعه : و هو الاول • و الآخر • و الظاهر •
و الباطن • و الصورت و التشخص و ا
لشکل و الجسم و المرکب و الموجود ه و هرگاه
که تو گویی که من موجودم چنان باشد که خود را
مرکب گفته باشی زیرا که هرگاه تو موجود باشی

ازم ف ر د ا باشی که آب و خاک و
باد و آتش است مرکب باشی پس شود
تو همان مجرد اربعه باشد که ال ا ۵
است و اگر گویی من مرکبم تو خود را خود گفته
باشی زیرا که آن م ر ک ب ۴ که
نقط است یک صورت نقط باشد که تکرار
کرده باشند پس تو مرکب . مقصود مجسم
مربی جلشد بدایره مشکل مربی ظاهر .
لا یعلمک الا انت و لا یدرکک
نفسک الا نفسک . انت قدیر علی
ما تشاء . انت الذی ترا نفسک .
وتخفیتها عنک وتخفی نفسک وتجلنه
ان ادکک عن عیونک ۵ . تم
الف ۵ بیان در اطوار
نقاط اربعه آن ۴ نقط از وجهی
نقط تواند بود . و از وجهی ۲ نقط تواند
بود

بود آن وجه که آن نقاط اربعه هر گوره
۸ می‌شود چنان تواند بود که اول آنکه
خاکست بارد و یابس است که در دوا
قع دو تواند بود ۲ آنکه آبست بارد
رطب است که او نیز دو تواند بود . اول
بارد دوم رطب ۳ . آنکه باد است
حار و رطب است که او نیز هم دو است ۴
آنکه آتش است حار و یابس است که هم دو
است ۸ پس معلوم که هرگاه که آن ۴
نقاط نقطه هر یک به مرتبه تاثیر که مراتب
است تکرار کنند اما ناکه جلا در ۸ مراتب
باشند که تکرار کرده باشند که دو عقد یک
چهار نقط مکرر است ⁞⁞ و از آن وجهی
دیگر که سکون بنفس ایشان ضابط گردد
ایشان متوجه بر خویش که یک نقط نقط
الف گردند و از مراتب و تکرارات خویش

نفس

انقطاع نمایند و آن انقطاع و ات
چنان تواند بود که هر چه از ایشان ها
گشت باد را یابی است که آن پوست
او آتش تواند بود [illegible] و آن برد
او نفس آب تواند بود . پس آنکه نفس
خاک است نفس آتش و آب تواند بود که
خاک را خود بخود نفس نباشد و اگر
باشد نفس آتش و آب باشد نه
نفس خاک و ان الی ربک المنتهی
و هر چه ازین نقاط ثلثه باقیه باد است
حار رطب است که آن حرارت او نفس
آتش تواند بود و آن رطوبت نفس
آب شاید که باشد و شک نیست که
نفس آب است پس باد را نفس
خود نفس نباشد و اگر باشد نفس
آتش و آب باشد الا انهما من عباد
المخلصین

المخلصین پس معلوم شد که آنچه نموده شد
نفس ز ی ح د ث ر ا ب است
که نفس ن ا ر و م ا شده است : یا خود
نفس ن ا ر د م ا است که نفس ز ی
ح د ث ر ا ب [illegible] شده است
یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب : تا معلوم گردد که آن
۸ که با اصل نفس خویش ۱۴ بود اکنون
به اصل نفس خویش ۴ شد که در اصل یک
نقطه فقط تواند بود که صورت کاتب
اشارت بدو دست و شخص خاک
ا آدم آب ا ح م د باد ع ی
س ی د نار م و س ی خود است
و قد خلقکم اطوارا ۱ : : : ۱۵
الف ۵ : : : ۱ و آن دو نقطه
مائیه و ناریه که از نقاط ترابیه و ریحیه

در اطوار باقی بود که آن دو نقطه نیز
عاقبت یکی شد آن وحدت او شان
چنان تواند بود که هرگاه که آن ۴
اضداد مذکور که حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست اند یک نقطه مرکب
یا بیک نقطه جمع ۲ یا بیک نقطه مجمو
ع گردند اما نا که یک نقطه مطلق مفرد
مرکب فقط باشد که شکل و صورت
جامع نفس خویش مجموع باشد لا ا
الله الامر کبا المبین ⁝ و آتش
نقطه جامعه مذکوره همان نقطه
ناره مدغمه مرکبه مجسمه مرئیه که نفس
۵ از نار کنایه از دست و صورت
که از خود اوست در مرتبه حرارت و برو
دت و رطوبت و یبوست عبارت
از دست و تشخص خاک و باد و آب

و جمع الجمع

وآتش

وآتش اشارت بصورت ماننفخ
من آیة او ننسها نأت بخیر منها
او مثلها و از وجه دیگر آن صور ثلثه
مذکور ثلثه را که صورت مائیه و ناریه
اند بعد از آنکه مقور شد که خاک و باد
نفس لا ینفک ایشانند چنانکه
باید دید که مرجع نار است ۳ نقطه
است که ۱۲ مراتب تواند بود و مرجع
مائیه است ۲ نقطه است که ۸ مراتب
تواند بود پس هرگاه که از این دو
تکرار طرح کنی خواه با حصاء حرف
۵ ارم و خواه با حصاء نقطه
فقط بعد از طرح تکرارات همان
یک نقطه فقط باقی خواهد ماند که
صورت ناره وجه باقیست ⁝ کما قرا
۵ ⁝ ا ⁝ ر ⁝ م ⁝ بعدم ⁝ ا ⁝ ا و هرگاه که از

چه مذکور ۱ نار رفع کرده آید از ایشان
دو نفس آنچه باقی ماند از یکی آن ۸
مذکور ماند که از نقاط اربعه مذکور تکرار
اول گفته میشود :. و هر کدام که از ایشان
از هر یک آن ۸ تکرار طرح کرده آید آنچه
از ایشان بماند آن یک چهار نقطه
نامزد ماند که از ۱ ماده احصا کرده
میشود . و اگر در مرتبه حروف احصا
کرده آید نیز همین حکم تواند بود که آتش را
ن رم ا ا ا هر گاه که از نار ۸ نقطه
ن ربل ۸ نقطه م ۱ گردد از نفس
نار یک حرف باقی آید که نفس آن ۴
مذکور مطلق باشد ا ا سواء للسا
یلین نامور گردد که آن دو نقطه نار
و ماء هست من جمیع الوجوه همان یک
نقطه ۱ است که نفس نار و ماء است :.
وان

وآن یک نقطه ۱ است همان ۴ نقطه
الف نار و ماء و طین و ریح است :.
سواء للسایلین ۵ و آن ۴ نقطه
ال ف همان ۸ نقطه حار رطب است
ریح و حار یابس : نار و بارد یابس
تراب و بارد رطب ما که در اول ذکر
دایر گشت ۵ و این نقاط ثمانیه مذکور
در نفس نار یک نقطه ۱ نموده شد و قد
خلقکم اطوارا ا ا :. فانظر فی دوایر
نفسک و اطوار مرتبک لتنظر اولک
و آخرک . و ظاهرک : و باطنک
. لا اله الا انت فی کل وان . و
فی کل مراتب . وانت الذی لا انت
الا انت . وانت الشفع . وانت ا
لوتر . وانت علی کل شیء قدیر :
بیان حار یابس باشد که خاکست

ه و خاک نار باشد که یابس است ه
ونار حار باشد که ریح است ه وریح رطب
باشد که آبست ه و آب بارد باشد که خاک
است ه پس در جمله اقرار تراصور که دایره
۴ نقطه یک صورت مذکور باشد کل فی
فلک یسبحون هرکدام که کل در فلک که ۴
نقطه است مسبوح باشد که آیه المبین اشارت
است که کلیه ۴ نقطه است که بکلیت مراتب
نفس خویش سایر است لاغیر : تا کل در
فلک مسبوح باشد : تا ۴ نقطه باشد که بر
نفس خویش نفس خویش را باشد که اشارت
است بمسبوح : بیان هرچه مرکب است آب
وخاک وباد وآتش است که ید قدرت
اشارت بر امتزاج آن مزاج اربعه است
وامتزاج آن مزاج اربعه همان مرکب که
ترکیب آب وخاک وباد وآتش است ه

بیان

بیان هرچه قلت بقاست ازان مزاج
مذکور برای آنست که بقانون وقوام
یکدیگر رشته نگسسته باشند • وهرچه طول
عمر است برای آنست که هریکی را ازین
مزاج اربعه میل تمام بامتزاج یکدیگر بود
است تا بقانون وقوام واستواد اعتد
ال با یکدیگر امتزاج کرده اند • هرچه قلت
صحت وکثرت مرض است هم ازان بیقانو
نی امتزاج مزاج است • وهرچه کثرت صحت
وقلت مرض است هم ازان قانون
ادل است که این مجتمع مذکور بامزاج مزاج
واقع شده است تا آن قانون امتزاج
مزاج اعتدال ترکیب اربعه باشد وآن
مزاج اعتدال ترکیب قانون اربعه ه بیا
ن هرچه کثرت قبض است مع غلبات برودت
ازان باشد که قوت ترابیه بدان ثلثه

باقیه با مزاج غالب جا که ما باشد • و هرچه
کثرت قبض است مع غلبات حرارت از آن
است که قوت رکن ناریه بدان ثلثه باقیه
تغلیب نموده باشد • با مزاج مزاج ثلثه
باقیه با مزاج او قانون نیافته باشد ••
و هرچه غلبات و انقلابات است بصورت
آن تغلیب قوت ریحیه باشد • بر ثلثه باقیه
و هرچه ظهور برودت است مع رطوبت برای
آن باشد که ظهور مائیه را بر جمله ثلثه باقیه
تغلیب اتفاق افتاده باشد • تا از مزاج
ثلثه باقیه از وخط ممازجت هر یک بکیفیت قانون
نفس خویش نیافته باشد • هرچه غلبات
قوت حرارت است مع رطوبت برای آن
باشد که ظهور قوت ریحیه شده باشد با مزا
ج مزاج اربعه که از ثلثه باقیه مستثنا است
تا آن حرارت ظهور غلبات ناریه باشد
و آن

و آن ظهور ناریه کثرت غرایب باشد
و آن کثرت حرارت ظهور قوت ناریه
۵ بیان درجه موت اولی است مفارقت
آتش است از آن ثلثه باقیه • و درجه موت
دوم است مفارقت باد است از ثلثه باقیه
• و درجه موت ثالث است مفارقت آب است
از اجزای رابع که خاک است • و درجه موت
رابع است مفارقت خاک است از آمیزش جمیع
که عبارت است از قبر برای آغاز صورت
دیگر که مرکاتبه را نشاء ثانیه است • بیان
تا بعد از آن صورت اولیه که جمله موت مذ
کور از و ناشی است اگر صورتی بوده باشد
که کلیه خود را در آن صورت اول باشد
جمله صور با نواع با نواع و اشخاص به
الوان که در نشاء ثانی که انشاء ثانی
کاتب خواهد بود که از و مصور خواهد کردید

وازدو در ظهور خواهد آمد جمله همان صور
کلیهٔ مطلقهٔ کانفس خواهد مصور گشت که در
صورت اول دیده باشد که جمله صور نوریه
وصور لیلیهٔ لطیفه امرده علمیه کامله توانند
بود که در صورت اول دیده شد زیراکه
عادت نیست که مرتبهٔ کمال نقصان پذیرد
زیراکه هر صورت بلاغایت ولانهایت
که در نشأهٔ ثانی ازان صورت مطلقهٔ
کاملهٔ مذکوره ظاهر گردد هرچند در نشأهٔ
ثانی آن صورت که ازان یک صورت
فقط اولیه ظاهر گردد بسیار باشد بلا
حد ولاحصر باشد اما در مرتبهٔ جلد را
همان یکی مراتب باشد که مرتبهٔ کمال است
که در صورت اولیه بیک صورت فقط
کسب کردن بود که بازآنی بانتشار بانو
اع صورت ظاهر میشود و بچندین صور
کمال

کمال ظهور میکند که آنجمله حور و قصور و
ولدان و غلمان و جنان ازان صور
کامله کنایه است که جمله بصور مرکبه و
متعدده خواهند ظاهر گشت و آن اشجار و
انهار و ریاحین و فواکه نیز که از جنان
خبر است هم صور آن صورت کاملهٔ اول
است که در نشأهٔ ثانی به تکرار آمده است
و بصور متعدده ظاهر گشته تا تصور کرده
نشود که چون گفته شد که مرتبهٔ کمال گرفته
است بصورت انسان نیز مخصوص ما
نده است آری که یک مرتبه نیز آنست
که بصورت انسان مصور میشود تا مرتبهٔ
دیگر بصورت حیوان ظاهر گردد و دیگر به
نبات دیگر بجماد که در وجواهر و حجر و جماد
جمله ازین صورت کامله ناشی خواهد بود
و ازان صورت مصور خواهد گشت اینست

ظهور کامل در نشأه ثانیه اما متصور باید
دید کمال این ظهور مذکور جز همین بار به
همین عالم ظاهر خواهد گشت آب و
خاک و باد و آتش است که درین عبارت
مذکورست و هو اشارت الموضع
الآن کنا فیه اما چون آخر صورت
اوست آخرت گفته میشود فافهم
دافافهم ٥ بیان ٥ دانکه صورت کامل
مطلق است صورت ناقص است و
مرتبه ناقص دارد او را نیز بعد از ان
اموات اربعه مذکور در نشأه ثانی
چندین هزار صور به انواع و تشخص با انواع
چنانکه در نشأه و کامل گفته شد بعکس این
تواند بود که آنچنانکه کامل بمرتبه کمال به
چندین صور متخلق محمود گردد او نیز
چون آنچنانکه او محامد کامل بود این
نیز

نیز بنقصان خسارت کامل است و به
چندین هزار صور مفرد و مرکب با نواع ظاهر
خواهد گشت و جمله این صور مذکوره که از و
گفته میشود بهمان مراتب ظاهر خواهد
گشت که در صورت اول او را بوده است
اگر بصورة نبات آیند و اگر بصورة جماد
آیند و اگر بصورة حیوان آیند بهر صورتی
که ایشان در نشأه ثانی ایشان ظاهر
گردند هر چند صورت با نواع است اما در
جمله بهمان مراتب اول خواهند آمد که
آن یک شخص فقط را در صورت اول
بوده است و آن نیز آن اشجار زقوم
و سرابیل قطران و حیات و دیدان
و احجار محرقه و عذاب ملائکه قطان و
غلیظان اسودان و ازرقان و امثال
این انواع که از عذابها با نواع نار

جهنم گفته میشود جمله ازان صورت ناقص
ظاهر خواهد گشت اما در نشئهٔ ثانی
: و جمله این اخبار صور ناقصه ناقص راست
که خبر داده شده است در نشئهٔ ثانی که بعد
از اموات اربعهٔ مذکوره خواهد شد . و آن
صورت دیگر که از کمال و نقصان مرکب است
او نیز بدو صورت تواند ظاهر شد : مثلا
صورتی باشد که بعضی کمال کامل و بعضی
ناقص اما در تدبیر و تدارک آن باشد
که آن نقصان را نیز کمال گردانم و بتلافی
آن نقصان مشغول شوم تا کمال گردد
و آن صورت دیگر آنست که او را بعضی
کمال حاصل شده باشد و بعضی حاصل
نشده باشد اما هیچ در طلب آن نباشد
که در تدبیر نقصان آن کند و بتلافی
آن نقصان مشغول شود پس این
صورتی

صورتی باشد که از کمال و نقصان مرکب است
و آن صورتی دیگر نیز هم صورتی باشد از کمال
و نقصان مرکب اما اینقدر باشد که آن
صورتی دیگر را طلب تلافی نقصان باشد
که آن از انبا شده پس ایشان را نیز هر یک را
در نشئهٔ ثانی چندین صورت با نواع و اشباح
برالوان باشد جمله بر همین نهج خواهند ظاهر
شد که ذکر رفت لا غیر و جمله ایشان را همین
مراتب خواهد بود که ایشان در صورت
اول بودند مثل آنکه آنقدر که ایشان را جهل
مانده بود که انعطاف به علم طوالت که تلافی
آن جهل مذکور را مشغول شود که نشد که
مفارقت محتد واقع آمد هر چند در نشئهٔ
ثانی انعطاف جهل بصورت جهل خواهند مصور
گشت اما چون طرف علم در تلافی نقصان
آن جهل مذکور متوجه بوده است در نشئهٔ

ثانی نیز همچنان خواهد گشت و عاقبت
اگر در صورت اول اعتقاد بدان تلافی
جازم بوده است آنکه طرف جهل را خواهد
بمراتب کمال رسانید و او نیز همان صور
بانواع محمود خود خواهد گردانید • زیرا که چون
جمله صور که از آن صورت مرکب که از علم
و جهل مرکب بود ظاهر میشود مرآینه جمله همچنان
از علم و جهل مرکب ظاهر خواهند شد اگر صورت
جماد است و اگر صورت حیوان است و اگر
صورت نبات است و اگر صورت انسان
در جمله صور همچنان از علم و جهل مرکب ظاهر
خواهند گشت اما چون در آن یکصورت
اولیه فقط متوجه کمال بوده درین صورت
بلاغایت نیز که صورت ثانی است از آن
یکصورت فقط جمله متوجه کمال خواهند گشت
الولد سر ابیه ٥ قل کل یعمل علی شاکلته
دان

و آن صورتی دیگر نیز که صورت بود از علم و جهل
و هیچ متوجه کمال نبوده او نیز در نشاء ثانی در
جمله صور بانواع بلاغایت همچنان از کمال
و نقصان مرکب ظاهر خواهد گشت همچنان که
جمله صور که از نباتی و جمادی و حیوانی و انسانی
او راست از علم جهل مرکب خواهد را آمد و طلب
و تحصیل کمال خواهد آمد بل جمله را بهمان مراتب
ظهور خواهد و در صورت اولیه آن یکصورت
مشخص مذکور فقط را بوده فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال
ذرة شرا یره ٥ بیک ذره ایشان آن ترقی
که در صورت اول داشتند تجاوز نتوانند کرد
کنند اگر کاملند و اگر خامند و اگر مرکب طالبند
و اگر مرکب جاهل جمله را بلا زیاده و نقصان
همان ظهور اول خواهد بود که مرتبه و صورت
اولیه است یموت الرجل علی ما عاش

علیه و یحشره علی ما علیه مات آما حکی
اکنون دیده میشود که چند جاهل عالم شده
است و چندی مومن شد و چند عالم فاسق شده
است و خواهد شد و چند ناقص کامل می
شود و کامل بحضیض نقصان می آید
تنزل میکند الغرض الحاصل که درین عالم
بانواع مراتب در عروجات و تنزلات دیده
میشود و در نشاء ثانی نیز که ظهور صور ثانیه
است همین نهج است و بهمین نهج خواهد
بود البته • تا تصور مغلطه ندهد که یعنی عا
لمیست این عالم جایی خواهد بود که یکبار
دار آخرت و عرصات حشر گفته میشود نی
نی همین مدار آب و خاک و باد و آتش
را دور دیگر خواهد بود لاغیر لاغیر البته البته
لا بعده لا بعده لا خیال ولا تصور بل
یظهر کما تنظر الان فی دنیاک التی
کنت

کنت فیه • بانفی عن تصور الخارج و تصور
الطبائعیة والباطلیة یقولون النّاس
یحیینی غدا : بل جلوه و ظهور ثم بیقین
فاعتبروا یا اولو الابصار • انیست ادوار
ملک کاتب در دایره ٥ تا متصور گردد که نفس
کاتب را چنانکه یکدور بصورت اول است و
یکدور دیگر بصورت ثانیست که نسبت با
دور که از صورت ثانی گرده میشود آن تا
اول را صورت اول گفته میشود ٥ تا نسبت با
ثانی ثالث دوم صورت اول باشد ٥ بنسبت
بانشاء رابع صورت ثانی ثالث صورت اولی
گردد و قس علی ما ذکرت لک • تا متصور
گردد که ٥ تا بخلاف تصور متقدمین دایره
متصور ببینند نه راه مطول که تصور کرده اند
که دور کاتب وقتی که حشر اجساد گردد
اهل جنان بجنان رجوع کنند و اهل نیران

شمار دور کاتب ازین عالم ختم میشود
حاشا لله که کاتب را در عقیب نشاة
ثانی دیگر آغاز میشود که آغاز او را آغاز
دیگر باشد و اول او را اول دیگر باشد
و آن اول او را نیز اول دیگر باشد الغرض
در ملک لا یزالی تا هست بود و نبود به
یکدایره ه مدور آغاز و انجام و افتتاح
و اختتام خود را خواهد بود ه تدبر الهی
مطول کرد و نیاید بل جلا آغاز و ا
نجام صورت عنصریه است هر صورت
عنصریه ه را بصورت عنصریه ه که گاهی
اول و آخر او باشد ه و گاهی آخر او
اول او گردد ه و گاهی آنکه انجام گفته
میشود آغاز او باشد ه و گاهی هم
آغاز گفته میشود انجام او باشد ه
منه بدا و الیه یعود تا جا خود را
بیکدایره

بیکدایره ه مطابق مشخص بجمیع مقدمه مطبوع
دو آثار دانند و اگر نه ذات و خارج در المسند و
آن دایره را صورت نفس خود دانند که ترکیب
آب و خاک و باد و آتش است ه و آن
صورت آتش و باد و خاک و آب را نفس
آن دایره دانند ه و نفس آن دایره ه
را نفس ه دانند و آن نفس ه الله
دانند از ال ل ه مرکب ه که ترکیب آب
و خاک و باد و آتش است ه منه بدا
و الیه یعود که نفس کاتب عبارت از وست
و ظهور نفس او مشروط بدو است که نفس
آب و خاک و باد و آتش اعنی نفس کاتب
ذی صورت مرکبه مدغمه مطبوعه ال ل ه
کل الینا راجعون بیان ه هر صورت
است جسم است و هر جسم است شکل هر
شکل است صورت ه و هر مقدار بعد است

شخص است و هرچه شخص است صورت و هرچه
صورت است کاتب است و هرچه کاتب
است مرکب است و هرچه مرکب است حروف و
هرچه الل ٥ است مرکب است و هرچه
مرکب است سواد است و هرچه سواد است
محتد اربعه است و هرچه محتد اربعه است ا
لل ٥ و هرچه نفس کل است نقطه است
و هرچه نقطه است محتد اربعه است و هرچه
محتد اربعه است الل ٥ هرچه کاتب است
صورت است و هرچه صورت است محتد
اربعه است و هرچه محتد اربعه است مرکب
است و هرچه مرکب است کاتب ٥ هرچه روح
است مرکب است و هرچه مرکب است سواد
و هرچه سواد است بسیط هرچه بسیط است
روح ٥ سبحان الله تعالی عما یشرکون
بیان از اول عالم تا انجام عالم که تمام
بنفس

بنفس او نیز اینست که هست و هست که
نیست ٥ جا ظهور محتد اربعه است و محتد
اربعه ظاهر بنفس خویش و نفس او ظاهر به
صورت نفس خویش که عالم است ٥ و عالم
صورت نفس او که محتد اربعه است ٥ و جمله
بروج کواکب سماوی و ارضی که اشیاء است
بصورت نباتیه و حیوانیه و جمادیه و انسانیه
است بنفس محتد اربعه مصور و از نفس
او دایر و دوار جمله مذکور نفس محتد اربعه
الل ٥ و نفس محتد اربعه آن دایره که به کلیت
نفس خویش دایر است و از کلیت نفس
خویش مصور ٥ تا جمله بدان دایره که نفس
محتد اربعه است دایر باشند و دواری
ایشان بحکم نفس آن دایره دوار باشد
که نفس محتد اربعه است ٥ و آغاز دور
جمله انجام دور جمله باشد و انجام دور جمله

جمله ج

آغاز دو جمله باشد و آغاز و انجام نقش

دایره دوار که نقش محدد ابجد است ۵ د

ظهور نقطی محدد ابجد بنقش دایره که نقش محدد ابجد

است مصور و از نقش او دایره دوار جمله

مذکور نقش محدد ابجد است و صورت کلیه است

برای آن با دوار نقش خود مع ظهور نقش

بدوام دایر باشد و آن دور نقش او مع ظهور

او دایم باشد و دایم باشد که دایم باشد و

آن دوام او مع ظهور کلیه او دایر باشد و

دایر که باشد که دایر باشد کما تری ا



هرگاه

هرگاه کاتب جمله ابجد را کتابت کند و خواهد

که تا هستم آن ابجاد مکتوب را قرائت کنم

و یا خواهد که تا هستم آن ابجاد مذکور را بتکرار

کتابت کند در هر دو صورت چنان تواند

بود که خاتم او که نقطه ی است فاتحه او باشد

که از برای آغاز کتابت ا ۶ ا ابجاد اول

مسقط سر قلم او باشد از آن ۴ع نقطه که

مرکب از آن ۴ع نقطه است کما تری ی

تا جمله تکرار کتابت ابجاد مر کاتب را من

الازل الی الابد کائنه تکرار کتابت ۴ع

نقطه باشد که یک دایره مدور متکرر باشد

کما تری ۵ زیرا که آغاز کتابت ا که اول

نقطه مسقط سر قلم کاتب است همان انجام

کتابت نقطه ی تواند بود که آخر مسقط سر قلم

کاتب است از یک مرکب که ترکیب محدد ابجد

است ::: پس در کتابت که کاتب را بود ا

وهست دخواهد بود کاتب ع نقطه نفس
خود را پس نتواند که کتابت کند ه و
وقتی که کاتب را در جمله کتابت و آغاز
و انجام همان ع نقطه مکرره مدوره
نفس او باشد کاتب را بجز تکرار دور
نفس او بدایره نفس او مع ظهور کلیه
او که بدوام نفس خویش دایر باشد ام
و حکمتی دیگر نباشد ه و وقتی که آن صورت
دایره مدور اکه نفس کاتب است اول
و آخر نباشد ه پس دور کاتب را
آغاز و انجام نباشد و اگر باشد همان
نفس و دایره او باشد که مع آغاز و انجام
دایر باشد ه کل یوم هو فی شان
ه فهم دقیق با چنین بیان دقیق باید
مرعی داشت تا بوفق صواب بنفس
خویش رعایت کرده آید بیان و هو
یطعم

یطعم ولا یطعم آنکه طعام بخوراند و نخورد
صورت ع نقطه است که مطعومات
تعبیه بدهد مثل آنکه نبات را تعبیه بدهد
و خود نخورد که غذای حیوان سازد و یا خود
حیوان را تعبیه بدهد و خود نخورد و غذای
انسان سازد و یا خود انسان را تعبیه بدهد
و خود نخورد که غذای دیدان سازد تا بار
دیگر آن دیدان را او آن اکلان و انسان را
بصورت نبات انشا کند و طعمه
حیوان سازد ه تا مجدد اربعه باشد
که بدور یطعم ولا یطعم دایر گشته باشد ه
بیان تا آنکه از ال ل ه ستاری
خبر داده شده است چنان باشد که هر
گاه که جمله ملبوسات که از حریر و صوف
شعر و قطن است صورت مجدد اربعه
باشد و جمله ستاری انسان و حیوان

و ملک و جن و حور و ولدان که صورت
محمّد اربعه اند این ملبوسات مذکور
باشد و آن ملبوسات صورت محمّد
اربعه باشد که ال ل ه کنایه از ان محمّد
اربعه گفته شده است هر آینه الله ستار
باشد ه الستار ستر و الستر لباس و
اللباس محمّد و المحمّد اربعه و لاربعه ستار
و الستّار هو الله ه الشباب ستّار
فالستار شباب ه و الشباب صورت
عنصریة و الصور عنصریة ستار و الستار
هو الله الصبور ه بیان آنکه صبور گفته
میشود برای آنست که هرگاه که صورت
محمّد اربعه جملهٔ فواکه و اثمار و اشجار و احجار
بدور زمان و زمانین تواند بود که بوجود
در رساند هر آینه دران ثانی که او را از
برای تبلیغ ظهور است هر آینه صبور است
دهرگاه

د هرگاه که نبات را که صورت محمّد است از
برای بلاغت نفس خود توقف شرط
باشد پس حیوان را نیز از برای بلاغت
نبات توقف شرط باید که باشد و آنچنانکه
حیوان را از برای بلاغت نباته توقف شرط
است انسان را نیز از برای بلاغت حیوان
توقف شرط تواند بود. و دیدان را
نیز که صورت محمّد اند از برای بلاغت
انسان زمان ثانی شرط باشد پس یک
صبور باشد که بیک دایره مذکور بجمیع
مراتب بظهور صبور دایر باشد ه النبات
صبور الی بلاغت نفسه و الحیوان الصبور
الی بلاغت نباته و الانسان صبور الی
بلاغت حیوانه و الدیدان صبور الی بلاغت
غذایه و النبات صبور الی بلاغت الد
یدان ه این جا مذکور صورت یک محمّد است

که بظهور جبر فقط بدایرهٔ نفس خویش
بظهور جبر دایرا است ٥ بیان شک
نیست که صبور رحمان است و رحمان رشید
و رشید رحیم و رحیم صبور ٥ مثل انکه الله
سلام است و سلام باقی و باقی مؤمن و
مؤمن الله ٥ چنانکه قدوس سلام است
و سلام عزیز و عزیز وارث و وارث رحمان
٥ تا دانسته شود که مهیمن الله است
و الله معطی و معطی غنی و غنی مهیمن و
مهیمن الله ٥ تا [illegible] الله جلا باشد و
جلا ٤ نقطه باشد و ٤ نقطه کاتب و
کاتب جلا و جلا الله ٥ تا الله که ٤ نقطه است
٤ نقطه باشد که نفس کاتب است و نفس
کاتب که ٤ نقطه است و آن ٤ نقطه
جلا که [illegible] نفس الله ٥ تا آن صورت دایره
را اگر جلا دایرا است خواه دایرهٔ ف نفس
دیده

شود
دیده شود و خواه دایرهٔ ق نقطه یافته
و خواه دایرهٔ م جلا و خواه آن دایرهٔ ٥ که
نفس الله است جلا جان یکدایرهٔ م جلا باشد
که نفس ٥ و صورت نفس ٥ و شکل نقطه
• از دکنایه است و بدو ظاهر و هو کنفسه
دایم بنفسه ٥ بیان آنکه مصطلح است
که الله تعالی صورت نیک با نداده است
کانه همین گفته میشود که جریان ریحه از حلق
ما بقانون نمی آید ٥ و آن دیگر که گفته میشود
که الله تعالی امسال بکثرت سیل یا بشدت
آفتاب زراعت ما را هلاک کرد کانه همین
گفته میشود که ظهور مائیه یا ظهور ناریه جهان
طبایع خود را غالب نمود که حصولات ترابی
را از قانون صلاح تغیر دادند ٥ و انکه گفته
میشود که الله تعالی قضا کرده بود که فلانی
از جای بیفتد کانه همین گفته میشود که [illegible]

ریح و نار که اعلائی اند بنسبت بارکن
مائیه و ترابیه دون آمده اند که آن صورترا
رجوع بارکان سفلیه شد که تراب وماست
ه وانکه گفته میشود که الله ما را فرزند نمیدهد
کانه همین گفته میشود که حرارت ناریه برطوبات
مائیه چنان غالب است که او را مجال تصور نمی
دهد یا خود رکن مائیه چنان بر رکن ناریه غالب
است که از شدت و تبرید او نار را مجال تعبیه
تصور نیست تا صورت ببکارد ه وانکه گفته
میشود که الله تعالی ما را قوت نمیدهد کانه
همین گفته میشود که مزاج ما را طبایع اربعه
است از ارکان اربعه آن اعتدال نیست
که بیکدیگر ممزوج و متفق باشند ه وانکه
گفته میشود که از قضای الهی فلان شخص
معلوم وفات کرد یعنی ارکان اربعه انحراف
از یکدیگر کردند لاغیر ه وانکه گفته میشود که
فلان

من
فلان چرا الله تعالی از یاد برد تا من ازو
ناشی گشتم یعنی ارکان مائیه و ترابیه که مرتبه
سفلی اند بر الطف ارکان که مدبر حفظ و حیات
اند غالب آمدند تا کلیه مرا بلطف خویش که
نیز از سفلی اند رجوع فرمودند ه وانکه گفته
میشود که الله تعالی ما را حسن نیک نیکی ندهد
کانه همین گفته میشود که ارکان اربعه به اعتدال
امزجه ممزوج نگشتند و به قوام و قانون رعایت
یکدیگر نکردند ه وانکه گفته میشود که الله تعالی
ما را راحت نداد یعنی مجتمد اربعه آنچنانکه قاعده
است قانون اعتدال و قوام را امتزاج نیست
که بسیط بیکدیگر گشته باشند و بیکدیگر حافظ
و حامی شده ه وانکه گفته میشود که الله ما را
۴ بس است کانه همین گفته میشود که آن
نقطه مفرد اگر چه قوام صورت خویش قایم
اید آن قوام صورت بتمامیت خود در اسبت

ه وانگه گفته میشود که الله با ما بغرت
یعنی ۴ نقط را درین صورت مزاج معتدل
نیست تا انجه لطف آلهی گفته میشود عکس
این صورت را گفته میشود ه وانگه گفته
میشود که ما حضور میخواهیم کانه همین گفته
میشود که ما اعتدال مجند اربعه میخواهیم که آن
اعتدال ما را کافیست ه وانگه گفته میشود
که قضای آسمانی چنین کرد کانه همین گفته میشود
که درین حکم نار و ریح غالب آمده اند زیرا که اگر
سماوی اند ایشانند پس انکه قضای سماوی
گفته میشود احکام ایشان را باشد که گفته شده
باشد و لکن اکثرهم لا یعلمون وانگه گفته
میشود که این محبت که ما را با تو است از لله
است یعنی این قرب امتزاج من با تو از
مجند اربعه است تا انجا عداوت است از
ابعاد امتزاج اربعه مذکوره باشد لا غیر ه
وانکه

وانگه گفته میشود که اگر ارادت الله باشد من
همچنین کنم کانه همین گفته میشود که آن اربعه
مذکوره من مغایر یکدیگر نکردند یعنی بهمین
حال و قانون اقامت کنند من چنان کنم
ه تا انگه گفته میشود که اختیار ما را نیست
که الله را است همین حکم باشد که مرا که نا طعم
که یک ریح موذم حکم تام نیست تا انکه حکم تام
است نقاط اربعه تام است که با جتماع یکدیگر
آمده باشند تا اگر بصورت دیگر جامع تر
از و آید اختیار او را باشد تا انجه اختیار مطلق
و حکم تام و غالبیت عام است آن صورتی
را باشد که اجتماع مزاج مجند اربعه در ان
صورت جامع تر و ممتزج تر و معتدل تر آمده
باشد و هو علی کل شیء قدیر زیرا که هر کرا
که بر جملا صور محیط آمده باشد هر آینه بر جمله
شیء قدیر آمده باشد و هو بکل شیء محیط ه

تا معمور گردد که جمله آن احکامی که از الهیات
و قضایا و قدرت و احکام سماویه و اخبار
غیبی در موت و حیات و قبض و بسط و افت
و راحت و لعنت و بطشت و فطنت
و قربت و بعدت و غیرهم از الله روایت
است که عبارت است از ارکان اربعه و
اشارت است از نقاط اربعه است که روایت
است به محمد مصطفی و جمله این اخبار مذکوره
مر نفس او را از نفس او بنفس او تواند بود
لا غیر تا جمله این اخبار مکنون مغیب تا اکنون
اخبار بالغیب برای آن بوده است که هیچ صورت
مزاج ایشان چنان معتدل المزاج و قایم
الانبساط مصور نگشته است که تحمل این
ظهور و قوت این بیان قابل بوده باشند تا
آنکه گفته میشود که ظهور حق بتدریج ظاهر میشود
و هر چه آخر او است ظاهر او است برای این
حکم

حکم و این ظهور گفته شده باشد تا بعد از این
امتزاج مزاج این نقاط مذکور بقانون
اعتدال و حد قوام آید بکنه ظهور خود را
خود بخود ظاهر کند و آن اخبار غیبی
نفس خود را شهادت نفس خود ظاهر
گرداند و آن شهادت نفس خود را
بکنه ظهور نفس خویش در بیاض بیان
آورد و آن حجاب غیبانی را از وجود
خودی خود برای کنه ظهور خود از خود
رفع کند بل بخود ظاهر کند چون قوام
مزاج و قانون اعتدال بتدریج
بکمال قانون گرفته می یابد و اذ
واق ظهور نفس خود را از جمله اذواق
غالب می بیند و قابلیت خود بواسطه
اعتدال مزاج فزون از حد می یابد
هر آینه آنچنانکه هست بلا استبعاد

استخوان خود را بجود ظاهر میکند و ظهور
خود را بجود بر بلاغت هر چه تمامتر بلیغ و
فصیح می یابد تا گوید ورزو الله و
گوید ان اقیموا الدین و گوید و قولوا
الله تا آن ظهور او هر نفس او را از ری
فعلی و باشد لا غیر هرگاه که ظاهر الله باشد
که ٤ نقطه است پس الله محیط از جمیع
باشد که ظاهر است ٥ و آن دایره مذکور
٥ الله باشد که به نقاط اربعه معنصره
مربعه به آنات دایمه دایم و دایر باشد
هو الاول والآخر والظاهر والبا
طن ٥ تارة بصورت مزاج معتدل
و مصور و تارة بصورت باحتراق
امزجه قانون بی قانون تا بهره و ظهور
خود خود را بجود نموده باشد تا بجمله
اذکار ذاکر نفس خود گشته باشد و بجمله
صور

صور صورت نفس خود گشته تا گوید
والله علی کل شیء قدیر ٥ ان تقو
موا لله مثنا و فرادا ثم تتفکروا ما بصا
حبکم ٥ فافهم ٥ بیان هر چه الله آیات
اول ٥ نقطه تواند بود بشرط آنکه مع تشدید
احصا کرده آید ال ل ٥ س بشرطی
که کاتب او را بخط ثلث کتابت کند
ا که اول نقطه است ٥ اعلام بر او
بنهد کما ترا الله تا آنجا نکه به ٤ ع
اصابع یدین و رجلین نموده میشود
که چون از برای دایره ٥ سر ابهام سبابه
بهم بسته شود آن ٥ اصبع مذکور
همان ٤ نقطه الله بنماید کما ترا
فی یدک مع تحلیق ابهام با
سبابه تا مدور گردد که آن ٥ نقطه
الله بشرطی ٥ نقطه تواند بود که کا

ادرا لخط ثلث کتابت کند ه اعلام
مع لام بلا تشدید بر د بنهد تا وقتی که آن
دایره ه الله کاتب به ۲ اعلام بکتابت
نقش نفس خویش ظاهر کرده است مقدر
گرداند همان ع نقطه گردد که الله ه عبارت
از آن ع نقطه است ه هو الاول و الآخر
والظاهر والباطن چنانکه در اصابع
یدین در جلیس نموده شده که هر چند ه
نموده میشود اما چون دایره ه که عبارت
از تحلیق ابهام است مع سبابه مقدر ح
گردد همان ع یک عقد تام بلا زیاده
و نقصان بنماید الله و آنکه صدر صوف
در عهد اول اشارت بید خویش کرد
و گفت هذا ید الله که ید را اضافه
به الله کرد برای این ظهور بود چون
دید که آن اصابع بعینه نقش الله است
که ظاهر

که ظاهر شده است بل آن ع نقطه
الله است که بنفس خویش ظاهر
گشته است هر آینه اضافه با لله کرد
بیدک الخیر و آنکه فرموده شده است
که بیده ملکوت کل شیء ملکوت
کل شیء در ید او چنان تواند بود که
هر گاه که الله را که ع نقطه کامله است
در اصابع یک ید خویش یابی متصور که
کل شیء و ملکوت کل شیء را یابند
که در ید یافته باشی زیرا که نقش کل
شیء آن ع نقطه مذکوره تواند
بود که کلیت کل شیء است :: و آن
کلیت مذکور نقش اصابع خمسه تو که
ال ل ه اشارت بدو است تا و
قتی که به وفق مذکور وقوف یافته
شود و ملکوت کل شیء را که در یک

یدا یافته شده باشد تا کل شیئ که عبارت از
سماوات و ما فی سماوات و ارض و ما
فی الارض است در اصابع ید تو دایر باشد
تا کلیت کل شیئ را با اصابع گردانیده باشد
در خبر است که الله روز حشر آسمان و زمین
را با صابع بگرداند در حالتی که بکلمه لمن ا
لملک الیوم قابل باشد فافهم و النظرا
لیوم ؛ و آن ظهور ا ل ل ه را که در
اکثر اشیا که عبارت شند از نفس الله بشرط
آن یافته میشود که کاتب آن نقاط اربعه
مذکوره بخط ثلث کتابت کرده باشد و
اعلام خمسه بدو نهاده کما ذکر فی تحلیق
الابهام مع سبابه و کما ترا ه اللّٰه تا دو
آن دایره ه که بخط ثلث کاتب به ۱۲
اعلام ظاهر شده است هرگاه که مدور گردد
همان ۴ نقطه گردد آنچنانکه در اصابع
خمسه

خمسه بشرط تحلیق ابهام مع سبابه گفته شد تا
بعد ازان تحلیق سبابه ۴ نقطه اصلیه
مذکوره مرکب مکرر یافته شود فافهم تا معلوم
گردد که در جمله ظهور خماسیات از اشیا که
مراتب نفوس الله اند همین حکمت و
همین اشارت است و همین احصاء آیات
؛ لاغیر و هرچه به ۳ نقطه ظاهر است مدور
که ظهور اله است که نفس الله عبارت
ازو است ؛ و هرچه به ۲ نقطه ظاهر است
مدور که ظهور له است که اشارت نفس
الله خود اوست ؛ و هرچه بیک نقطه فقط
ظاهر است اشارت بدایره ه است که
کلیت ظهور نفس الله خود اوست و جمله
ظهور کاتب بدوست ۰ اما هرچه به ل
نقطه ظاهر گردد بعد از آنکه مدور شد که ظهور
الله به ۵ نقطه اعلام ازو جمع تشدید است

وازوجهی مع ٢ اعلام ٥ که کاتب بخط ثلث
بنویسد تا هرگاه که آن ٢ اعلام ٥ رامع
جمله حروف و یک تشدید که بدل یکحرف است
احصا کنی همان ل اعداد یابی که نفس
الله ::: بنفس خویش در اشیا که مراتب
نفس اوست ظاهر شده باشد اما آن
احصا که سه مقدمه است بر جمله احصاآت
احصاء نفیسه است که عبارت از احصاء
نقاط اصلیه که نقاط اربعه است ::: و اگر
احصا در کل اشیا که نفس الله اند چنان
تواند بود که هر چه نباتست اولا ذو عروق
و اجسام و اوراق و اثمار نظر کرده آید :::
تا همان نقاط اربعهٔ اصلیه بلا ریب و لا
رین یافته شود و اگر حیوان است یا ا
نسان در ان ٤ قایم که یدین و رجلین
است یافته و اگر جماد است در ترجیح او یافته
مثل

مثل احجار و بیوت و غیرهم و اگر هیچ احصا ظاهر
نماید آخر بضرورت مقرر دانند که آن صورت
ترکیب آب و خاک و باد و آتش تواند بود
::: اگر آن حیوانیست یا نباتیست یا ان
نیست یا جمادی است در جمله همین ترکیب
محتد اربعه باید دید که بود هر شئی بغیر ازین
کتب محال است البته البته ::: فی اربعة
ایام سواء للسائلین ::: اما اگر صورتی
از اشیا که نفس الله است بنقاط مسبع
ظاهر گردد بعد از انکه احصاء اصلیه نفیسه
مذکور کرده آید چنان باید دید که آن ظهور
بدان صورت الله و له مع تشدید تواند
بود لا و یا لله و اله مع تشدید تواند بود
لا و یا الله و لله بلا تشدید تواند بود لا
و یا لله و اله و ه بلا تشدید تواند بود لا
فی الجمله در ان ظهور مسبع این احصاء مذکور را

باید انظار رعایت کرد تا انظهور را ظهور نفس الله
یافته شود و اگر ۸ آید خود صحیح که عقد تام است
و اگر ط آید هم ازین احصا باید کرد مثلا الله
لله مع تشدید همان احصا ط تواند بود
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه ⁝ و اگر
۱۰ آید الله لله مع تشدید یک نقطه ٥ احصا
باید کرد ۱۰ اگر ۱۱ ظهور یافته شود الله و لله
و له مع تشدید احصا باید کرد تا متصور ما رایت
شیئا الا و رایت الله فیه در حق این
مراتب صادق تواند بود لا غیر ⁝ تا این
اصول را در جملهٔ ادوار صوریه دایر و متصور
دانند و در جملهٔ این ادوار آنچنانکه نموده
شد احصار رعایت کنند سواء للسا
ئلین ما رایت شیئا الا و رایت الله
قبله ⁝ ففی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد ⁝ الحق صورت و الصورت مرکب
والمرکب

والمرکب حرف والحرف هو الله و الله
هو الحق ٥ الحق اربعة نقاط و اربعة
نقاط هو العناصر الاربعة و العناصر
الاربعة هو نقطه اربعة النقط الا
ربعة هو الله و الله هو الحق المبین
٥ بیان آنکه مصطلح عامه است که
فلان حکم نزد الله سبحانه است که باختیار
ما نیست کانه همین گفته میشود که هنوز
بالقابلیه اند و در مضمون ٥ مفردات که
عبارت از خاک و باد و آب و آتش
اند که بصورت جامعهٔ مرکب جمع نشده اند
بالفاعلیه ظاهر نگشته اند ٥ ازین
جهت گفته میشود که فلان حکم پیش الله
است که در دست ما خود نیست ٥
بیان آنکه گفته میشود که غیب را بجز
الله شخص دیگر نمیدانند کانه همین

گفته میشود که هر چه غیب است غابلیات
است و هر چه غابلیات است تا بود که
هنوز در حکم ظهور نیامده است اکنون
آنغابلیات در نفس مفردات مضمون
است که هنوز به محکمهٔ ظاهر که صورت
جامعهٔ مرکبه ⁝ است در نیامده است
و هیچ حکمی برون نشده ٥ تا گوید آن
حکم را نمیدانیم و نمیتوانیم که آن حکم
را نکردانیم ٥ بیان انکه گفته میشود
که الله میداند که فردا و زمان دیگر
چه خواهد شد کانه همین حکمت که
کرده میشود که الحالة هذه هیچ از این
احکام منعقد در صورت جامعهٔ
مرکبه نازل نگشته است ٥ که هنوز
در مضمون مفردات است که غابلیات
عبارت از و است ٥ یعنی در حکم
محکم

محکم ظاهر نیامده است بیان انکه مصطلح
است که در مفردات است که هنوز در محکمه ظاهر
نیامده کانه همین حکم است که آتش هنوز
بنفس خویش دران حالات که غیب گفته
میشود متجذب نگشته و دغدغه این احکام
پیدا نکرده تا مجمع ظهور آرد و باد نیز کذالک
برای این احکام بحرکت نیامده که آن جذب
آتش را که برای احکام و دغدغه نفس دست
مر نفس او را بنفس او که انجذاب آتش را
بنفس آتش اگر جملهٔ نفس خویش که عبارت
است از انفعال مزجین تعجین او که این
امتیاج امزاج که مر آتش و آب راست
بواسطهٔ باد تواند شدن زیرا که باد را
یکشقه که حرارت است با آتش راست است
و یکشقه که رطوبت است به آب راست است
ازین جهت واسطهٔ آتش و آب که ضد آن

لا یجتمعان اند ادشده است تا اینان
ازان ضدیت نفس بواسطهٔ او که صالح ا
یشانست ممزوج گردند و بدان امتزاج
باحکام ظهور که مجمع ظاهر و باطن و وسطات است
که عبارت از برزخی است تواند بود احکام ظاهر
کنند بقوت جامعه که اجتماع افراد اربعه است
ازان عجز مفردیت قابله که گفته میشود که ما
نمیدانیم که الله میداند و ما نمیتوانیم که الله
میتواند و ما اختیار نداریم که اختیار ما الله
دارد و ما حاکم نیستیم که حکم ما الله دارد
الغرض هر عجزی که درمیان عامه مشهور است
که اینها ازان عجز حوالت احکام بغیب
کرده میشود بدر آیند و آنچنانکه مشهور است
در فاعلیت جهان گفته میشود که میگویند که
من چنان کنم و چنین کنم و فلان حکم در دست
من است و فلان شئی در حکم منست و فلان
انشا

انشا و فلان برلیغ و فلان توقیع ازان
منست تا گویند فلان شهر در حکم منست
و فلان ملک و فلان ملک و فلان ممالک
و فلان منال و فلان عیل و عیال و فلان
برد و حشم و فلان جوانب و اقالیم جمله ازان
منست و در حکم منست تا نفس فرعون
گوید و بشرط قانون و اعتدال مزاج اربعه
و اعتدال ترکیب او و جامعیت امتزاج او
که مجتمع اربعه است گوید انا ربکم الاعلی
نامور گردد که هرچه عجز و بی اختیاری که حوالت
غیبی است لوازم احکام قابلیه است که
در مفردات تواند بود که قبل از امتزاج
مزاج اربعه است و جامعیت و فاعلیت
او و قبل از قانون ظهور احکام آن امتزاج
اربعه واقع است این مرتبه راست که عالم
غیب و عالم ضعف و عالم عجز و بی اختیاری

و عالم الٰهی و عالم ملکوت و عالم ملک
و عالم سماوات و عالم اشارات بالغیب
که میگویند او هید انند او میکند و امثال
اینها و انکه عالم سبحانی و تنزیهی و تقدیسی
و غیرآن اکثر من ان تحصی گفته میشود
تا وقتی که این جملهٔ احکام مذکور شرط اجتماع
مزاج اربعه و قانون اعتدال او بجامعیت
ظهور کنند و ازان مرتبهٔ مفردهٔ قابلیهٔ مجهوله
بمراتب علم که مرتبهٔ جامعهٔ مرکبه فاعلیت
درآید مر ایشان آن جمله عجز و بی اختیاری را اغنا
مطلق و احکام روان سازد و بمعنی و
ماهیت بجامعیت نفس خویش که درین عالم
که مرکب از اربعه را بخلاف آن عالم قابلیت
ظاهر گردد که درین ظهور صورتی باشد مرکب
و مجموع و قابل و فاعل و مختار و مضبوط و
مدور و مربع و مستوی و مطبوع و محدود

ودایر

ودایر و سایر و ساکن و مسکین و قادر
و قدیر و حی و قیوم و بجمیع مراتب مذکور
که در تسع و تسعون واحد است و غیر
مایه عبارت ازان صورت باشد ال
له کنایه ازو باشد و هان آب و
خاک و باد و آتش مفرد مجهول غیبی
قابلی بی قابل باشد اما درین مرتبهٔ
مذکور مع این قابلیت مذکور ظاهر
و مجموع و مجتمع اما وقتی که بدین مرتبه
درآمد از شدت ظهور و کمال استغنا
ازان عالم تجرد که مرتبهٔ مفردیت او بود
وحدت عاری میشود و ازان احکام
مفردیت مجهول میماند و این از غایت
ظهور و کمال استغنا تواند بود ازین
جهت است که الله را که خاک و باد و
آب و آتش است صور گفته میشود

زیرا که هر صورتی کاملی که باشد اعنی
هر صورت معتدل المزاج و قانون
الاعتدال که باشد مقرر داند که آن
احکام غیبی و قضایی که بالقابلیة در
مضمون مفردات هست درین صورت
مرکب مجموع مجتمع مرکب خواهد وارد گشت
و جمله غیبیات را در رو و توجه و معاد
این صورت خواهد بود اما بشرط اعتد
ال مزاج و جامعیت او و چون این را
دانند و قوام و معاد جمله این صورت را
بینند و ببینند که کلیت اوشان که اوشان
مفرد چند خود پیش نیستند و چاره نیست
که اوشان را عاقبت رجوع بخود باید کرد
و آن مغیبات را که لوازم تو بینند غایت
به ترکیب و اجتماع باید در آمد هر آینه درین
حال حضور میباشد و خود را حضور میداند
که اگر

که اگر آن حضر لوازم این صورت جامعه
مرکب نباشد آن غیبات را که مفرد اجزای او اند
بکمال ترکیب و قانون اجتماع رسانیدن
نباشد و چون آن مفردات را بکنف
حیط خود نیارد و از اوشان احوال مغیبا
ت استفاده نکند هر آینه خود که کلیت است
از اطلاع آن اخبار مخبات و مغیبات
محروم ماند و چون از کلیت نفس خویش
ناقص آید نتواند که جز از مغیبات بگوید
و بشرط حضور و توجه بمفردات و مغیبات
و رعایت اجتماع مزاج و قانون اعتدال
این مقام را قانونی است که هر چه در مغیبات
و مفردات و قضایا باشد معلوم کند و اگر
انبیا در قید جبرئیل بودندی کی وحی خواهد
آورد کی نازل خواهد گشت این توجه مفردات
بود و این حضر بود با نکشاف غیبات از

مفردات تا حدی که مرتبهٔ لسان احدی
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین فرمود یعنی فرمود که هرچه در غیب
است که عبارت از عالم مفردات است
و هرچه در عالم شهاد که عالم مرکبات است
که بوده است و خواهد بود من دانستم و من
یافتم درین حال نفس امر نیکو است که
میفرموده است که هرچه خواهند و مراد دارند
در قرآن هست اما بینش مردم از یافت
او قاصر است و این جمله یافت مر نفس احمد را
که صورت مرکب است بشرط رعایت جا
معیت مزاج اربعه بود قانون و قوام
و توجه بعالم مفردات که مقامات جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل است جمله
این حصول مراد را بتوجه آن مفردات
مذکور بود که مراتب غیبیه اند بوجهی و بوجهی
شهودیه

شهودیه بشرط جبر و رعایت مزاج اربعه مجموعه
و قانون اعتدال او که مرتبهٔ حیی و قیوم است
که هیچ غفلت بدان مرتبه جایز نیست کنایه
ازو گفته شده است بل مرتبهٔ حیی و قیوم این
مرتبهٔ مذکور است لاغیر که بشرط این رعایت
مذکور تواند حاصل شد لاغیر و چاره نیست
که اگر این رعایت مذکور مر خاک و باد و آب
و آتش را بصورت مرکب مجموع حاصل
آید از مفردات او که مرتبهٔ غیبیه و عالم قفقا
ت است هیچ خبر نماند که نازل نکردد و
اگر بماند بقدر اختلاف مزاج اربعه نقصان
و قوام او تواند بود فافهم زیرا که چون
این هردو عالم که عالم مفرد و مرکب است
هردو یک عالم است و یک مرتبه است و یک
مدار است و هردو بکلیه نفوس خویشی
یکمشتد اربعه اند و هردو را لا بد است که
ضا

از برای یافت یکدیگر د قانون و اجتماع خودی
خود بیکدیگر ممزوج د موصل کردند و هر دو در
سند دو توجه و توقع این باشند و هر دو را
مطلوب آن باشد که مرکب از برای
کلیت و جامعیت خویش مراتب مفردات
که نفس ماوی او اند بخود مجموع کردانند و مفرد
از برای اجتماع و جامعیت نفس خویش
خود را بمرتبهٔ ترکیب و اجتماع بحکم ظهور ظاهر
کردانند چون شاید که آن یک نفسی که مجمع
اربعه است بشرط جملهٔ توقعات مذکوران
یکنفس خودی خود را بجامعیت خودی
خود بخود موافق و مجموع نکرداند و بکلیه
نفس خویش بنفس خویش حافظ و حامی
نکردد و به اصل و فرع نفس خویش خویشتن
را بکلیت و جامعیت خویش خود نفس
خود را که ذره چنین است که آن دو
عارضی

عارض انسانی اشارت بدان دو وجه
یکنفس است که آن هر دو وجه عبارت از انسان
و چنین مفرد و مرکب است راعی و مرعی نکردد
بل مقرر باید دانست که شرط وجود آن شروط
مذکوره از جملهٔ مذکورات است مجموع مذکور و غیر
مذکور بیک صورت جامعهٔ مرکبهٔ مجتمع ظاهر
بخواهند آمد و بحکم ظهور جامع کشت تا کوید
مختار بجهٔ مرکبهٔ جامع اِنی انا الله لا اله
الا انا انا ملک قدیم حی دائم انا احد
بلا زوال و رب بلا مثال و کوید مجمع را
با نبیات منم که از معنست و منم که بغیر از من
بودن محالست و من آب و خاک و باد
و آتش نیستم که یکعقد و ۴ نقط اند بل منی
کل و کلیاتم که عقود و نقاط و ظهور مراتب
او را حد و حصر و ساحل و عمق نیست لا
نهایت له و لا بدایة لنا و با این کلیه

وخاک باد و آب و آتشم که بکلیتی نفس خویش
نفس کلیتم و نفس کلیتم که آب و خاک و باد
و آتشم بل آب و خاک و باد و آتشم
که این جملهٔ مذکورم و هستم که هستم ما و بودم که
بودم تراب و خواهم بود که خواهم بود ریح
و اینجا هستم منم که هستم و هستم که منم نار لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر وقتی که از جا
معیت موسویه که مرتبهٔ کلام است مر محمد اربع
را اجتماع قبول انی انا الله از نفس
خویش بنفس حاصل گردد ۵ و از مرتبهٔ کلمه
که مرتبهٔ عیسویه است مر محمد اربعه را که مرتبهٔ
ناریه عروج حاصل آید ۵ و از مرتبهٔ حرفیه اشیا
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین مسخر نفس احمد گردد که نفس محمد اربعه
است باید دید که مو رباید دید که محمد اربعه
در مرتبهٔ نقطویه که مقام محمود است که جملهٔ کلمه
و کلام

و کلام و حرف از آن ناشی گشته اند
و هر یک کلیهٔ خود را از کلیهٔ او کسب کرده
اند و بدو وجود یافته اند و تا او بنفس
خویش از نفس خویش از برای نفس
خویش تکرار نکرده است هیچکدام از این
یکی ظاهر نگشته اند و همگی وجود در
نیامده اند چه جامعیت جاملیت و
قیاس باید کرد که عروج او تا کی رسیده
است و کلیهٔ او در ظهور او بچه مراتب
است و حیثیت بیان او تا کدام حد است
تا متور گردد که آن نفس الله که تا اکنون
بنفس خویش که نفس محمد اربعه است
که تا اکنون به غیب و غیب الغیوب خود
را بخود از خود نگه میداشت و خود با
خود از برای استوای خود میگفت
که من از خودی خود که آب و خاک و

بادو آتشم منزهم وبغیر از و شخص دیگرم
که آن جامعیت محمود را بود که بغیر ازین
شخص دیگرا مینامید وجمله مراتب
اولیه وآخریه را عبارت او مینمود
کردن تا اکنون بدان مقام خاصه الکلیة
نفس خویشی که مقام محمود اشارت بدو
ونفس محمد در قید تقید اوست وخود را بجو
مینمود وانچنانکه تا اکنون خود را بغیب ٥
مینمود واکنون خود را بجود ظاهر مینمود
وانچنانکه تا اکنون گفت که من منزهم و
مرکب نیستم اکنون گفت که من منزهم که
مرکبم وانچنانکه تا اکنون خود را بجود با لکل
مینمود که من محتد اربعه نیستم اکنون خود
را به اقرار نمود که من محتد اربعه ام تا
اکنون خود را از خود از برای استوای
کمال خود بجود انه خود مخفی داشتم وکه
بر

به کلیة نفس خویشی بنفس خویش ظاهر
گشتم وحکم خود را بکلیة خود ظاهر گردانیدم
وبه ٤ مرتبه که اول وآخر وظاهر وباطن
که آب وخاک وباد وآتشند که ذات
وصفات وافعال واسما ام ست که
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیلم
که خلیل وکلیم ودوجیه واحدم که توریت
وانجیل وزبور وفرقانم که کلام وکلمه و
حرف ونقطه ام که ظاهر شده ام بکلیة
نفس خویشی ظاهر شده ام که آب وخاک
وباد وآتشی ظاهر شده ام که اللّه ام
ومحمود ظاهر شده ام که آب وخاک و
باد وآتشم ٥ وبکل فعال ظاهر شده
ام که محمودم ٥ وخود را به محمودیت بکلیة
نفس خویشی بجود نمودم که اللّه ام ٥ و
آب وخاک وباد وآتشم که اللّه ام که محمود

کل فعال ازین رویت گشته‌ام ٥ یا الله
المحمود فی کل فعاله • و این خبر من
ندادم که شیخ شهاب مقتول داده است
که منم که الله است که اوست که آب و خا
ک و باد و آتش است که منم که الله است
٥ تا مقرر گردد که آن بیان که خاصهٔ متکلم
محمود است مرمحتد اربعه را بجودی خود
از خود از برای ظهور کلیته خود اینست نه
آن کنایهٔ مجملهٔ حرفیه که فرموده شده است
که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین تا بیان مقرر گردد ال ل ه
ظاهر گردد • و حجاب رفع شود • و کلیته
ظهور یابد • و دایره مدور گردد • و بغیر
از نقطه دیار نماند • و دور بدایرهٔ نقطه
بماند • و آن دایرهٔ نقطویهٔ محمودیه به اتمات
دایم دایم آید • [illegible] ادبنفس دایره
خویشی

خویشی لاینقطع دایر آید • و جمله دایرهٔ
م محمود که نقطهٔ ی علی دایره و حیدر است
دایر آید الله قوی المتین ٥ العلم نقطة
والنقطة مرکب والمرکب صورت و ا
لصورت هو الله ا رایت ربی فی
صورت احسن و علی صورت احسن و
فی صورت امرد ٥ فانظر ماذا تری
فی کل صورت مرکبة من الماء والطین
والریح والنار دان کانت مفردت
لا تخیل ان تکون صورت مائیه او
ناریه او ریحیه او ترابیه و هو الله لا اله
الا هو الحمد من نغمه بنغمه فی الاول
والآخر وله الحکم و الیه ترجعون ٥
بیان ال ل ه ٥ را که عبارت از
یک چهار محتد مربع است کلیته او را ۲
مرتبه است و او • [illegible] کلیته نفس او •

بدین ۲ مرتبه پیش نتوان یافت ۱ مرتبهٔ
ترکیبی ۲ مرتبهٔ مزاجی ارصه مرتبهٔ ترکیبی است
مرتبهٔ نفس • او را بنفس • او اجتماع ۴
عنصر است بشرط قوام و قانون اعتد
ال که هیچ احدی را بر دیگری رجحان و نقصان
نباشد و اقل [illegible] • تا آنصورت که این
اجتماع مراد را لازم شده است نفس واحد
باشد : بصورت واحدهٔ مطلقهٔ جامعهٔ
مجتمعهٔ مرکبه تا آن محمد مذکور که عبارت
از ال ل ٥ است با حسن صورت باشد
که مصور گشته باشد تا ناظر آن صورت
که عبارت از نفس آن صورت است در
وقت رؤیت این جامعیت و قانون
اعتدال از نفس خویش • با نفس خویش
گوید رایت ربی فی احسن صورت
[illegible] با صورت واحد مطلق کما

ذکر

ذکر نفس که عبارت از ۴ نقطهٔ واحدهٔ
جامعهٔ مطلقه است : این صورت مذکوره
مطلقه باشد بشرط رؤیت جامعیت
مذکور که اگر این جامعیت را بنفس
خویش مجموع نه بیند و بدان مطلقه
نفس خویش مطلع نگردد هر چند همان
صورت واحدهٔ جامعه است اما
بقید غیبت نفس خویش مقید تا اگر
آن غیبت نفس او برؤیت مبدل گردد
آنچنانکه در حین غیبت از نفس خویش
بنفس غایب خویش مقید بوده بعد
از رؤیت نفس خویش از قید غیوب
مطلق آید و بالجمله نفس خویش حاضر
گردد تا گوید رایت ربی فی احسن
صورت : و آن مرتبهٔ ۲ مرتبهٔ نفس
ال ل ٥ را که [illegible]

گفته شد که مرتبه اول ترکیبی است و مرتبه
٢ مزاجی است بعد از آن که ترکیبی نمو
شد هر چه مرتبه مزاجی است قانون ا
جتماع و قوام اعتدال امزجه ثمانه است
که فی الواقع بالطبع همان مزاج
اربعه تواند بود لا غیر ٥ و این
مرتبه نفس الله را که صورت محمدی
مربع است متعلق صورت مرکبه
حسیه مطلقه نیست بل اعم از آنست
که آن امتزاج مذکور به احسن صورت
واقع آید زیرا که آنجا که نفس واحده
را احسن صورت متعلقه قانون و
تعیین و اعتدال ترکیب است و آن
مرتبه ثانیه مذکوره را نیز حسن هیأته
او مطلق بقوام مزاج و قانون اعتد
ال حیض [illegible] است نفس او را بنفس او
بعد

[illegible]

بعد اعتدال مزاج نفس او تا آنجا
نکه در مرتبه اول بعد از رؤیت حسن
خود اشارت بحسن صورت مرکب
خود کرد درین مرتبه نیز بعد از رؤیت
آن حضور قوت مائیه و تعمق در عبارت
از وست چنانکه در صورت امرد دیده
میشود که تا آن رطوبت مردیه بنبات
ن با قلیت آن نبات معتدل المز
اج که عبارت از نشو منبوت نمی
روید و در نشو و نما در نمی آید • تا و
قتی که میل قوت نشو داویه که عبارت
از صورت مرابیه و تربیت نامیه است میل
بظهور مزاج خویش کنند و بر قوت
رکن مائیه ترجیح یابند و آنکه دیده
میشود که بر روی امرد مراتب الوجه
از آن مزاج مذکور سواد مخطوط

بخط غبار ظاهر میشود تا موثر گردد که آن
ظهور مذکور که مرتبه اربعه را عبارت است
از ظهور ثانی تجلت مائیت و کثرت ثلاثت
ظاهر میشود لاغیر : و انکه خبر صادق فرمود
که خدا را بصورت امرد دیدم همین اشا
رت است زیرا که صورت هر شیٔ در آب
بیش توان دید تا بدان ثلثه باقیه متوجه
گردد که آن رؤیت نیز که قید بصورت امرد
کرده است از برای این لطافت مائیه
شده است لاغیر : زیرا که هر آینه که آتش
اندر آب گوید لی مع الله وقت لا یسعنی [illegible]
حالت را باجماع و اعتبار باید گوید انی
انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و [illegible]
امری الله نور السموات والارض و
انکه اهل خیال گفته اند که الله را دو صفت
است که عبارت از جلال و جمال است
این

این دو مراتب را است که گفته شده است
که اشارت است بحضور صورت آدمیه
که عبارت از قانون ترکیب | و اعتدال
مزاج و قوام حضور و قانون امتزاج است
مر نفس مجرد را بنفس مجردیت خویش
که اجماع اول و آخر و ظاهر و باطن تو اند
بود فی اجتماع مراتب ظهر و بطن وجود
مطلع : لا اله الا مرکب المبین و لا اله
الا الله ٥ بیان انکه گفته میشود
که موی [illegible] دان است و مستور زانیست
و این حکم خدا است [illegible]
مستور است آن مائیت بجز نیست که
[illegible] که عبارت از نبات برتر است بدان
تحقق مائیت که بوده مستور است بل جمله
صور مستور است رو بیدار ازا نفس خویش
ممتنع نفس خویش گشته است : زیرا که هر

مزاج نباتیست هرچند صورتها مایه اند
اما میل نشو و نمایی بتعمق مایهٔ آبی
را اصلا نیست مثل آنکه شمع را نور و
شعاع از روغنست اما چون روغن
افراط کند آن نور مشتعل در هلاک
گردد و کذالک هرچند از نفس آب مصور
اند اما از عمق و کثرت آب منهزم و
مهلک شوند زیرا که بعد از آن که ایشان
از نفس آب فتح کردند اما مزاج ایشا
ن یبوست و حرارت میل البد بود
گشت انجاد • و این کتب جز بهای
دقها و وقایع دیگر حقیقت نبا
تیاتست نتواند بود که آن مثابت
عبارت از وجه و صورت مردان بود
بود پس مقرر باید دید که آنکه بوجه مستوری
موی رو بیده نمیشود و نشو نمای نباتی
در

در آنصورت به تعلیل واقع میشود از برای
این رطوبت مذکور است نمونش صورت
صورت باشد و آن آینه تا بواسطهٔ
صیقل نفس خویش بصورت مائیه بر نیاید
نتواند که خود را بصور خیالیات ممثل
و مصور گرداند زیرا که اگر بوجه او خط
نگار دیده آید مقرر که آن آینه نباتی
و بصورت ترابی مصور • و اگر بصورت
ناریه مصور گردد عکس ننماید البته زیرا
که آفتاب مشتمل است بنفس خویش ممتنع
رؤیت خویش است که بصر او را ضو
و نور و شعاع بیش باشد آینها
به نزد او ظلام بیش باشد و این خود
مقرر است که هرچه باد است بیواسطه
دیگری قابل رؤیت نفس خویش به
نفس خود نتواند که بشود • تا مقرر

گردد که هرچه نمونش کاملتر ابدیت
و هرچه مرأیی کاملتر نفس مائیه است
که عبارتست از صورت امرد و نسوت
که جمله صور اهل جنان را که عبارت از صور
مائیه اند یعنی هنوز در نشو و نما اند
چنانکه در خبر است که جمله اهل جنان چهار
ده ساله خواهند بود یعنی در صور نباتیه
خواهند بود که عبارت از صور مائیه اند
زیرا که هرگاه که چهارده ساله باشند
هنوز در نشو و نما باشند که عبارت
از مرتبه نباتیه است • که اشارت است
بصور مائیه که چون نظر بصور ارکان
اربعه کرده آید الطف صورت
که نفس خود را با حسن صورت نموده
باشد صورت ما توان بود که ثلثه
باقیه را این الطاف نتوانند بود •
و چون

و چون در جمله صور مائیه نظر رود احسن تر
از صورت امرد صورت دیگر از نفس ما
نتواند مصور گشت پس آن قول مخبر صادق
که فرموده که با حسن صورت دیدم و بصورت
امرد دیدم همین معنی داشته باشد که
بیان رفت یعنی کلیه خود را که محتد اربعه
اند به اظهر نمونش بصورت مائیت
یافتم که از ارکان اربعه اصفیه مرائیه
و احسن صورتست • والله خلق
کل دابة من ماء ٥ تا مقرر گردد
که آن ید قدرت که موی را از وجه حوا
منع کرده است آن ثبت ذات آن ید قد
رت الله که موی را بر روی آدم ظاهر
کرده است چنان است فافهم • که اگر این
دو نظر بدین دو در واقع نیاید این
دو صورت بدین دو طینت سرشته نشود

واین دو صورت بیک آدم ظاهر نکرده
خلق الله تعالی آدم علی صورته الماء
حی والحی امرد والامرد ماء والماء
حی والحی هو الله • وانکه پرسیده
شده است که چراست که مرد از امرچه
شخیت برایشان رسد ایشان
بحسن وملاحت پیش می آیند وعورا
هرچه حالت جوانی از ایشان ادبار
کنند ایشان قبیح وبی ملاحت می آیند
تا جواب داده آید که هرچه زنانند از آب
مصور گشته اند وخاصیت آب آنست
که هرگاه بجوی خویش بسیار توطن کند
محبث گردد وبی لطافت آید • وهرچه
مردانند از خاک صورت بسته اند و
خاصیت او آنست که هرچه بیش در جای
ماند او را حدتی جدید برآید حریت او
وحسن

وحسن ترابیت پیش می نماید ازین جهة
زنان را در حالت کهلی قبیح ادا میشود مرد
از احسن • این صورت نیز قوت د
لیل آن اشارت ساخته آید که گفته
شد که زنان را بوجه موی نیامدن ومرد
انرا آمدن چنانکه ذکر رفت از برای
این رطوبت ویبوست تواند بود لاغیر •
که ازین دو شکل یکی ظهور مائیه وروحیه
الست وآن دیگر ظهور ترابیه وناریه سواه
للسائلین فافهم ولاتکن من الغا
فلین الحمدلله اربعه والواحده هو الله
هو الله الواحد لا اله الا هو اله واحد
سبحانه ان یکون له ولد • له ما فی
السموات وما فی الارض • بیان
هرچه خطت محقق ومبین ومقرر و
معین ومرایست که ع تواند بود لاغیر

: الله ه الله ه آله ه ه ه . که
در جمله مراتب اربعه و نقاط اربعه و صور
اربعه و ظهور اربعه همان ۴ لا غیر توان
خواند که بغیر از وی نیست که نتوان خواند
ه اما ۴ خطی دیگر ازو مستخرج است
که عبارت است از خطوط مزاجی که جمله
خطوط با عداد مزاج ثمانیه آمده باشد
که کلیات عوالم اربعه است که بغیر ازو
یافته شدن شئی لاشئی تواند بود البته
کما اشارت امیر . ثمانیه افرادا
دار بعة تراه که آن ۴ حرف مذکوره
را بدین ۴ خط مذکور لا غیر توان یافت
که عبارت از عوالم کیانی و صوری
همان خطوط اربعه مذکور لا غیر تواند
بود ه و آن ۴ خط مذکور کلی لا غیر
که نزد اهل مراسم است ثلث . و محقق .

وریحان . و توقیع . تواند بود که از مزاج
این خطوط ۴ خط دیگر مستخرج میشود
که عبارتند از نسخ و تعلیق و رقاع و غبار
که نهایت احصاء مزاجی تواند بود و از مزاج
مجتمعه اربعه مذکور که اشارت به صور معنوی
است ■ که ۴ خط مذکور مرسوم است
در مراتب تغیر ظهور الله و لله و له
و ه تواند بود که در انسان خط عینی
. و حاجب . و لحیه . و شارب . اشاره
بدوست فانظر و تامل : در حیوان
نیز هر چند آن مراتب در وجه حیوان نموده
میشود اما آن ۴ قایمه آن عبارت
از آن ۴ خط تواند بود و در حیوان
نیز که نوعی اند از حیوان آن ۴ قایمه
یافته میشود در جمله طیور آن ۴ قایمه یافته
میشود . بل بجمله ذوالجناح آن ۴ قایمه یافته

میشود ۰ مثل ذباب و زنبور و فراشی
و غیرهم هرچه ازین انواع باشد و هرچه اصغر و
اکبر از ایشان باشد سهو او کاتب بغداد
عنقاد در جمله حیوان و انواع حیوان بزمین
حکم است ۵ و در جمله آدم و آدمی نیز همین است
۵ و جماد نیز این خطوط مذکور توان خوانده
اما چون در جماد بخط کوفی و قلم غبار نوشته
آمده است اعنی رکیک و بی نظام آمده
آمده است و خواندن وی اندک مخفی می
نماید از این جهت تکرار نظر بدان مرتبه احتیاج
نیست و مع هذا چون نشود نمایی جماد
در نبات یافته میشود و آنکه آنجا باضعف
و ضعف خوانده شود در نبات با حسن
صورت و اوضح وجه یافته می آید آن
به که آن خطوط جمادی در صورت نبا
تی خوانده آید بل آن به که بصورت آدم دیده
آید

آید که نهایت خطوط اربعه است ۵ اما بیان
این خطوط هرچه در صورت آدمیه است چنان
است که هرچه ترکیب آدمیه است از عظم و
عصب و عرق و شریان مرکب است که
اشارت خط ثلث ع و محقق ص و
ریحان ق و توقیع ش عبارت از نمونه
این خطوط اند ۵ و آنچنانکه گفته شد که
از خطوط مرسومه اربعه ۴ خطی دیگرا
ستخراج کرده شده است که خط مزاجی
اند مثل خط نسخ ث و تعلیق م و رقاع
ت و غبار ر کذلک از خطوط اربعه
آدمیه مذکور نیز ۴ خط مزاجی استخراج
کرده شده است که آن خطوط مذکور
مستخرج مولود فرعی مزاجی نمونه ای
۴ آدمیه اند ۵ مثل جلد ن لحم ت و دم
ر و شعر غ نامور کردد که آن ۸ خط مرسومه

فرعیه آفاقیه کلیه مذکوره اند که نموذج این ۸
خط مزاجی اصلیه نفسیه وجوبیه کلیه آدمیه شده
اند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم ۵ که آنچنانکه عالم و ما فی
العالم بکلیت نفوس خویش بدین ۸
مراتب خطیه ظاهر شده اند که عبارت از خط
ثلث و محقق و ریحان و توقیع و نسخ
و تعلیق و رقاع و غبار اند کذالک
کلیت آدمیه نیز بدین ۸ مراتب خطیه ظاهر
شده است که عبارت از عظم ث و عصب
م و عرق ر و شریان ت و جلد ن و لحم ت
و دم ر و شعر است غ تا رؤیت آفاق به
احصاء انفس مستوی الاعداد و رؤیت
انفس آید کل شیء عددا و رؤیت نفس
رؤیت رب آید من عرف نفسه فقد عرف
ربه و آنکه گفته میشود که آن ۴ خط مرسوم
بخط

بخطوط چهره آدم مخطوط است که گفته شد که عبارت
از آن ۴ خط شعرین و عارض و حاجب
و شارب تواند بود که آن ۴ خط مزاجی
فرعی مذکور که دیگر مراتب نموده شده از لوازم در
ایشان نیز هست مثل عینین و عارضین
و حاجبین و شاربین که ایشان آن
در مراتب نفسیه نموذج خطوط ثمانه اند که اشارت
عظم و عصب و عرق و شریان و جلد
و لحم و دم و شعر اند ۵ در فرعیه
و آفاقیه عبارت از ثلث و محقق و
ریحان و توقیع و نسخ و تعلیق و رقا
ع و غبار اند نموده آید ۵ اما از وجهی دیگر
آن ۴ مزاجی را که در عینین و عارضین
و شاربین و حاجبین گفته اند چنان
توان یافت که عین و شارب و عارض
و حاجب را تعمیم کردن احتیاج نباشد

مثل خطوط ابطين : وخطوط
انفين : تا همان ۴ خطوط فراجی
باشد که ازان ۴ اصلی که عين و
شارب وعارض وحاجب است
مستخرج شده باشد ال ل ه :
ل ل ه : ه .. بيان وانکه گفته
شود که اين خط آخر باطن واقع
اند که مدار احکم بر ظاهر است بد
يشان آن ۴ موی مژگان را بايد
احصا کرد که مدار روح افاقی اند . اما
وجه صحيح آنست که کليت آدم اسمی
۸ خط پيشانی نيست وشعر راسی
. وحاجب . وعارض . وشعر عينی
. وانف . وشارب . وشعر ابطی
. وعانه . ۸ لاغير البته فافهم
ه تا متصور گردد که جمله همان يکچهار
نقطه

نقطه منقوطه مخطط ومکرره مرکبه کلماة تشديد
است که در مراتب ثلثه مذکوره بعدد
اثنا عشر تکرار کرده است سواء
للسائلين : ه : ودر الله
. لله . اله . ه زيرکه ۴ خط اند
عين استخراج فراجی است تا آن مراتب
اربعه مذکوره الکهيه را نيز همان ا
ستخراج فراجی باشد که عبارت
از مراتب اربعه ديگر است تا جمله همان
تکرار نمانده باشد از نفی ال ل ه
که نفس کامل است وام صورت
واب سطور است . سواء للسا
ئلين : واين استخراج چنان تواند
بود که از مرتبه ا که نفس الله است
ونقطه اوليه است الله استخراج
کرده شده است که خط نسخ فرعی

وآفاقی وجلدی وانفسی ووجوبی
کنایه ازواست وهو علی کل شیئ
محیط واد خود بنفس خویش عبارت
ازایشان ٥ الله علی العظیم
والله العظیم من العظیم ٥ واز
مراتب ل اول که نفس الله است
لله استخراج شده است که نفس الله
درخط آفاقیهٔ فرعیه خط تعلیق و
درخط انفسیه وجوبیه لحم اشارت
بدوست واد عبارت ازین مراتب
مذکور ٥ علیکم بحسن الخط فانه من
مفاتیح الرزق ‌ ولله ملک السموات
والارض والیه یرجع الامر کله
٥ وازنفس ل ثانی که ام خطوط است
وازائمهٔ خطوط اربعه خط ثلث
له مستخرج شده است که درمراتب
آفاقیه

آفاقیه فرعیه خط دررقاع ودرمراتب
نفسیهٔ اصلیه مرتبهٔ دوم اشارت بدوست
واد عبارت ازین مرتبتین مذکور
تنین ٥ فهو نور من الله العزیز
العلیم ٥ وازمراتب ٥ ها که اشارهٔ
هویه است ل ٥ مستخرج گشته است
که ازمرتبهٔ مرسومه خط غبار واز
مرتبهٔ نفسیه شعونه اوست ونفس
اوظاهر بنفس ایشان که عبارت
اند ازنفس او ٥ تا معتبر گردد که
این ائمه خطوط اند اعنی ال
ل ٥ که عبارت از محمد اربعه
تواند بود درکل مراتب اربعه
مکرر اند اجیبوا داعی الله و
آمنوا به وبنفوس کل مراتب
که عبارت ازنفس اربعه مذکوراست

مصوّر تا اگر اثنا عشر و اربعه اعداد احصا
کرده آید و یا خود اربعه عشرین و ثمانیه
ازواج احصا کرده آید جمله تکرار همان
یکجا در خط صورت باشد که نفس واحد
در مراتب ا ل ه م و ملک لله و صور
هویه اشارت بدوست بل عبارت
از تکرار نفس او ه سوای للـ
ثلثین ا : : ه خود اوست اما حقیقت
که این خطوط مذکوره را در نباتات
و جماد و حیوان که ثلثه باقیه اند
نظر کرده آید باید که بدان نهج و
قانون که به آدم نموده شده است
نظر رعایت کرده آید البته تا خرابی
اجمال در شرک و عمیا دامن نگیرد
ان الذین یشترون بآیات
الله ثمنا قلیلا اولئک ما یاکلون
فی

فی بطونهم الا النار و لا یکلمهم الله
و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لهم عذاب
الیم فافهم چنانکه شعر که در آدم عبارت
از خط غبار است و در مرتبه ا ل ل ه ه
عبارت از مرتبه هویه است از نباتات
و حیوان نیز هست ه و جلد که در آدم عبارت
از خط نسخ است و در مرتبه ال
ل ه اشارت ل الهیه اند در نباتات
و حیوان نیز هست ه اما لحم که در آدم و
حیوان عبارت از خط تعلیق است
و در مرتبه ا ل ل ه اشارت ل اول مرتبه
لله است و در نباتات قایم مقام او
آب تواند بود که آن نفس سایل عبا
رت از نفوس دو هویه است اشارت
نیست و ازین جهت است که در صور آدمیه
لحم از عبارت آب گرفته اند و او را قایم

مقام آب داشته که در مراتب فرعیه که ربع
آن مراتب اشارت بخط تعلیق تواند
بود از خطوط مزاجیه ه علیکم بجنس ا
لخط تا آنچه از مراتب اربعه کلیه که
اشارت ال له است مرتبهٔ ا با
باشد که از نفس الله اشارت به
الله مطلق است و در مرتبهٔ آدمیه د
جو بتیه خط روی است و در مرتبهٔ فرعیهٔ
آفاقیه خط رقاع نمونهٔ وی است که ها
حسب جمله توقیعات است والله مع
ورا ایهم محیط ؛ و مقرر باید دید که چنا
نکه در ائمه خطوط اصلا که اشارت
بعظم ، و عصب ، و عرق ، و شریان
، اند ائمه خطوط فرعیه آفاقیه که اشا
رت به ثلث ، و محقق ، و ریحان ، و
توقیع اند مراتب نموده شد در مراتب
نفسیه

نفسیه الله آنچه ائمه خطوط اند قایم
مقام ائمهٔ مذکورهٔ آفاقیه نفسیه اند ال له
اندکه الله ، و لله ، و له ، و ه ، اشا
رت بدان ۱۲ خط آفاقی و ۱۲ خط
انفسی اند و از فراج آن ۴ نقطهٔ آدمیهٔ
اصلیه مستخرج اندکه عبارت اند از ال
له تا جمله مذکور تکرار در اینجا یکنفس
الله است واحد مصور دیده آید که به
جمله مراتب خطوط و سطور مکرر است
که نفس کاتب را در جمله مکرر است بجز
تکرار یکنفس مربع خویش هرچه رو نماید
لا مرئی آید : الا کل شیء ما سوی
الله لا شیء ه وهو الحق المبین و
هو معی لا تبلغ الا ادام کنت صاده
:: ل ۲ اما در مراتب نباتیه یافت
این خطوط ثمانه مذکوره را نظر مرعی

داشتند اندک مخفی و مرگک تواند بود
بر نسبت به آن نمو نفس که در آدمیه و
حیوانیه یافته میشود زیرا که داخل تر
ین خطوط از خطوط ثمانه یا انسان
شاید که باشد نه بنبات و نه جماد
نهران ظاهران و نهران باطنان
تا آن دو نهر باطن همان قراءت
خطوط جادیه و نباتیه باشد و اضعف
خطوط اند اما بعد از انکه خطوط
اربعه مزاجیه نموده شده باشد از ام
خطوط در نبات هرچه خط ثلث
است عدد ق نبات تواند بود که ام
الخطوط است ۱ وهرچه خط محقق
است اجسام و اغصان آن تواند بود
از نبات ل: وهرچه خط ریحانست
اوراق و ازهار تواند بود از نبات
ل:

ل: وهرچه خط توقیع است مرتبه ثمرات
تواند بود از نبات ٥ : ٥ تا آن ٨ خط اصلی
مزاجی را که بوجه آدم نموده آمد بل بوجه کل
شیء ظاهر و لایح آمد موثر بوجه نبات نیز
نموده آمده باشد والله بکل شیء محیط
وجمله تکرار بنفس الله نموده آمده باشد
در مراتب الله الله له ٥ نموده آمده باشد
فاینما تولوا فثم وجه الله والله شهیدا
علی ما یقول : تا جمله ادوار یک دایره
٥ آمده باشد که از ٤ مجتمع و ٨ مزاج مرکب
است و انچنانکه آن دایره مذکوره ٥ از
اربعه و ثمانیه مرکب است بجمله مراتب مرکب
٤ و مفردات ٨ مکرر آمده لا اله غیرک ٥
انک انت المرکب للیقین ۰ انت الله
العلیم ٥ الحکیم : فعال لما یرید : ماشاء
الله کان وما لم یشاء لم یکن وان الله

قد احاط بکل شیئ علما هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئ محیط
۱۵ بیان آنچنانکه هر خط است ۴
است و هر صوت و صدا است نیز ۲۶ تواند بود
۵ آنچه اصح و اکمل است ازین اربعه صوت اصوات
آدمیه است و آن صوت صوتی کاملست
که بر جمله اصوات شاملست و از ۲۸ تام
مرکب است و اسمای کل حاصل آدم ازین
شده است که مرتبه لسان او ۲۸ تا مرا
شامل و جامع آمده است و او معلم
مراتب مفرده که مرتبه ملکیه است ازین
جهت آمده است زیرا که هیچ مراتب دیگر به
مرتبه کلیه جز آدم شریک نمیتواند که شود
۷ و یا شرط استوای مقام بدو تمثیل کند
زیرا که جمله مراتب بنسبت با مرتبه آدم مرکب
مفرد واقع اند پس ازین جهت آدم بر جمله
مراتب

مراتب شامل و عام آمده است
و دیگر صوت حیوانیه است که الفاظ
مغشوش و سقیم است و کلام طلق
و ناصواب است ظاهرا اما در کلام
حیوان که عبارت از صدای ایشانست
انکه سقیم لحن اطلاق کرده میشود
بنسبت با کلام آدم تواند بود و پس
انکه تصور کرده اید که کلام ایشان لایق نفس
ایشان نیست بلی هست اما آنچنانکه
ایشان در مرتبه تو زیدند کلام ایشان
نیز مرتبه فردیت گرفته تواند آمد الکلام
صفة المتکلم چنانکه در جمل و فرس
و بغل و حمار و بقر و شاة که ایشان را
همان یک صوت مخصوص است که به
نفس هر یکی لازم است نه انکه مثل
ادم ایشان قابل بانواع کلام باشند

حاشی لله پس ایشانرا حکم فردیت
باشد نه ترکیب تا معلوم گردد که آنکه آدم متصرف
ایشان میشود و کما ینبغی تصرف
بدیشان میکند ازین جهت میگوید که
ایشان اجزای مخصوصه ابعاد آدم هستند
وازین جهت است که آدم را کل عالم
و مقصود عالم گفته میشود و هست زیرا
که مجمع کلی که مدار مراتب اربعه است
بجز آدم نتواند بود و نشاید که باشد
و آنچنانکه در حاشیه گفته شد در حیوان
طایر نیز همین حکم لاغیر تواند بود
مثل هدهد و حمامه و قمری و لکلک
وغیرهم و جمله حیوانات و حشرات و درّا
و سکان همین نظر باید کرد که جمله
هر یک بهمان یکصوت و یک نهج فقط
مخصوص تواند بود که ایشان را قابلیت
کلام

کلام بانواع نیست که آدم راست
وایشان لسان یکدیگر نمیدانند
الا بالمفرد رتبه که آدم میداند پس
ایشانرا حکم فردیه و جزویه باشد
بر نسبت با آدم که کل و کلیات است
و دیگر کلام نبات است و صوت
و صدای نبات نیز از صوت
و صدای حیوان اضعف و ابعد
آمده است و آن ثبت و صحت
که در صدای حیوانست در صدای
نباتات نیست هر چند ایشان هم
نطق و صوت هستند اما صوت
و نطق ایشان به اضعف مرا
تب ادا کرده می آید و ازین
جهت است که حیوانرا بر نبات
دست تصرف غالبیت آغاز

شده است زیرا که آنچنانکه آدم بر
جمله کلیت گرفته است حیوان نیز بر
مادون خود کلیت گرفته است ٥
پس آنچنانکه آدم که صاحب کلیه
است و بود غالبیت بر مادون خود
کلیت گرفته است ٣ حیوان نیز بر
مادون خود کلیت و شمول و تصر
ف گرفته می آید ٢ تا نباتات را نیز
که مرتبهٔ ثالث گرفته است بر مادون
خود تصرف و شمول و کلیت باشد ١
که مادون او یکمرتبه فقط جمادی
تواند بود پس ٥ تا جماد را نیز به
نفس خویش و صوت و صدای ص
باشد و او نیز فقد مرتبهٔ نفس
خویش مصیته و متکلم باشد و ان
من شیء الا یسبح بحمده : اما
ازین

ازین مراتب اربعه مذکوره هر متکلم
و فاعل اند آدم و حیوان تواند بود
و هر متکلم قابل اند نبات و جماد
تواند بود ١ که تا محرک ایشان را حرکت
ندهد آن یک و جک و دنگ و تنگ
که عبارت است از کلام ایشان از
ایشان صادر نمیشود البته ۰ تا مؤثر
گردد که آنچنانکه ایشان جمله بصور خطوط
مخطط اند به انواع اصوات نیز
مصیت اند اما جمله اصوات و تکلم
ایشان خارج ازین ٤ مرتبه نتواند
بود و نشاید که باشد زیرا که مدار
کلیات همین ٤ پیش نیست تا
آنکه جمله را به نسبت با آدم موجود
حکم کرده آمده نه از آن تصور باید
که ایشان موجود اند بل ایشان

نبات وحیوانند مرکب اند اما به
نسبت با کلیت آدم ایشان جزو
آمده اند وچون جزو آمده اند هنوز
آمده اند فافهم وتامل ٥ بیا
٥ هر چه مراتب مدار آدمیه است
٤ است وجمله صور آدمیه بدان ٤
ادوار لاغیر دایراند فی اربعة ایام
ودور کامل ایشان بجز این
نتواند بود که از ان ادوار دور
اول حالت صغر وشبابت ۲
حالت استوای واستکمال است
که هر چند ایشان ملتحی شده باشند
اما نه امرد باشند ونه مختلط اللحیه ۳
حالت کهلی است که ایشان نه شا
ب باشند که اشارة است به امرد
وشیب باشند که اشارة است به
بیاضی

بیاض اللحیه کلیات بل ایشان
سواد اللحیه باشند که هیچ اختلاطی
بوجوه وشعر ایشان ظاهرا هنوز
روی ننموده باشد تا ٤ ایشان
حالت شیبت باشد که دور آخر
کمال ظاهر است فی اربعة ایام ٥
کذلک ٤ ادوار مزاج نیز بدیشان
دایرات که کلیت ادوار ایشان
است فی اربعة ایام مثل آنکه دور
اول ایشان دور بلغم است ودور
ثانی دور صفرا است ودور ثالث
ایشان دور دموی است ودور
رابع ایشان دور سودای و
آن ٤ مذکور که اول در بیاض
آمد از امتزاج این مزاج اربعه
مذکور تواند بود که به نسبت با ایشان

آن ٤ مذکور فرع واقع تواند بود
∴ واین مراتب مذکورتین نیز
مع مراتب اصلیه وفرعیه همان دو
چار یکصورت مکرره واحده است
که در مزاج ثمانه از نفس خویش به
نفس خویش از برای ادوار نفس
خویش تکرار کرده است کما اشارت
ق ∴ الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم
ثم یحییکم ∴ تا مقرر گردد که آن واحد که
عبارت است از ارکان اربعه
گاه که از برای ظهور خود میل ادوار
کند اول دوری که آن واحد مکرر
المزاج را باشد تکرار نفس اوست
در مراتب ثانی که اربعه دیگر است
ثمانیه ∴ از نقاط اولیه مکرر تا [illegible]
اندراج باشند • که عبارتند از مزاج
ثمانه

نست
ثمانه ٥ مزدوج واین صورت حاجت
که آن نقاط اربعه مذکوره را که عبا
رت از نفس ال ال ٥ است فو
مرتبه اولیه الله فقط کیر در واحد
تکرار کرده ∴ وخواه مراتب اولیه واحد
فقط را اگیر ∴ ٥ در لله تکرار کرده ٥
که بهر دو وجه دایره دایر تواند بود به
مداد ثمانه معدد که هر نفس الله را
تکرار تکرار اول ثانی شاید که باشد
٥ تا محقق معتدل المزاج هار خود دور
اول که دور نفس اوست بنفس او
در مراتب اربعه است و دور ثانی
دور مزاجیت باشد اما در مراتب
ثمانه • تا تکرار نفس او ٥ بمجدد
نفس او باشد که بعد دایره مقدر
گشته باشد کما تراه ٥ تا آن دایره ٥

اگر بعد نفس خویش دایر گردد لا محال
باشد ۸ ٥ ۞ ٥ ۞ ⁝ :ا الله
الله الله ٥ فافهم ولاتکن خ آیت
ر و هر چه حیوانست هم بدان ٤ مرا
مرتبت است که مدار کلیهٔ ایشان
است اول دور نتیج ۲ دور علقه ۳ دور
حمل تا باز رابع ایشان همان دور
نتیج باشد که اول ظهور ایشان بود
٥ که تا دایره ایشان نیز بهمین
ادوار اربعهٔ مذکوره باشد که دایر
گشته باشد اما هر چه تعبیر از مراتب
آدم است الله ٥ جله باقیات
بنا بر غالب آگهی تواند بود الله ⁝
فافهم :: الله ٥ لاغیر البته الله
الله الله ٥ ⁝ البته لاغیره در مرتبهٔ
آدمیه نیز همین دور است که همه است
لاغیر

لاغیر کما اشاره ٥ الله الذی
خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد
ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة
ضعفاً وشیبة یظر الله نفسه
کما شاء ⁝ : ٥ا والله یحکم ما یرید
و در نبات نیز همین دایره مقررات
٥ مثل آنکه ایشان اول حبه باشند
که نمونهٔ نقطهٔ دمویه اند ⁝ ۲ ورقی با
شند ۳ شجری باشند ٤ ثمری باشند
که همان حبهٔ منقوطهٔ اولیه است
که در نمونش نقطهٔ دمویه اشارت
رفت ٥ تا در کل ادوار ٤ نقطه
اربعه لاغیر یافته آید که غیر او ٥ دیار
نباشد الله الله الله ٥ وهو الله
الله واحد ⁝ وآنکه گفته شده است
که ظاهر عین آخر است و باطن

عین اول از آنجا گفته شده است
که چون نقطهٔ اول نقطهٔ آخر چنان باشد
که در جثهٔ نبات گفته شده باشد یکی باشد
ناچار آن دو در دور دیگر که واسطهٔ
دورین است یکی باشد ه تا همان
۴ نقطهٔ ه باشد که بیک دایره دو
دور کرده باشد ۵ ۵ ۵ ۵ ... دو
جماد نیز همین حکم است که دایر است
ح ام ل ال د ه ... فافهم ج الله
م لله ا الد ه ... تا حل . تا جماد
نکه دایرهٔ منقوطهٔ مذکوره در مراتب
ثلثه باقیه بدان یکی زیک است
دایر است در جماد نیز بدان نیز
دایر باشد ه ... تا غرا دو دار دور
نباشد و آن دور که جماد بدان
دور دایر است چنان تواند بود

که جاد

که جاد مهر را که در بهر خویش بند در اول
مقرر است دور ثانی او آنست که بواسطهٔ
آب نبات گردد و بواسطهٔ باد حیوان گردد
که وقتی که دایره را دور از جادیه آدم باشد
و آن مرتبهٔ حیوانیه مر جماد را دور ثالث
واقع باشد که مرتبهٔ حیوانیه مرتبهٔ رکنیه
است تا دور رابع او آدم باشد که
صورتهٔ دمویه است که نفس متکرر و نمونه
کلیه است ه و این دور که مر نفس جماد
دور آخر است بواسطهٔ آتش تواند
بود که امام اعظم است و بکل شیئ ۴
محیط است والله هو الغنی و هو
یحیی الموتی و بکل شیئ قدیر ...
تا متور گردد که نطفه و علقه و مضغه
و صورت را این دور است ... و بعض
از این دایره دایره را دور نیست اما

این

آن نیست که نابود و پیوجود است ا در همین دایره
دایر باید دید ٥ بل آن دور مدور مطلق
بکلیت نقش او را باید دید کما تراه ن
ی س ت ⁝ : ٥ . ولا تکن من
الکافرین : . که چون دران حروف
مذکوره باصل ایشان که نقاطخه اند ⁝
نظر کرده آید همان نقاطخه باشد که نقش کلی
الله عبارت از دوست کل شیئ عددا ⁝
کما تراه ا ل ه ٥ . ⁝ کما تنظر الله .
لله . اله . له . ٥ . ⁝ . تا متوّر گردد که درین
دایره که دایره محدود است حد جلا نابود را
بنسبت بود داد تا به غایت گرفته آمده است
والله من ورائهم محیط ⁝ : . المحیط
دایره . والدایره . واحد . والواحد اربعه
. والاربعه محیط . والمحیط . هو الله ⁝
الله واحد . ⁝ الواحد اربع والاربع
دایر

دایر : . والله هو الدایر : . ا ل ل ه
هو الله الذی خلقکم ٥ ثم رزقکم ٥ ثم یمیتکم ٥
ثم یحییکم ا لا الله . الا مرکب ٥ ⁝ مبین
الامین بنفسه الامین : . ٥ بیان
انکه گفته میشود که هر چه هست بحکم او است و هیچ
اختیار ما را نیست بهمین اشاره است
کرده میشود که جمله بلیات مهلکه و مزحمه
موذیه از نقش کلیه است که عبارت از
آب و خاک و باد و آتش است . و این
چنان تواند بود که هر چه آب و خاک و باد
و آتش است بیک نقش مجموع مرکب است
تعالی شانه عما یقولون . اما حکم بیک نقطه
فقط را است و بس . مثل رمل و امثال
که حکم بیک نقطه میکند . و مثل علم نجوم ادریسی
که حکم بیک ساعت میکند . و مثل احد عزیز
که حکم بهمان یک اشاره فقط میکند . مثل

حد قذف ٭ وحد شرب ٭ و زنی ٭ و القضا
الصوم ٭ شهرین ٭ فروض الصلوة ٭ وغیره
الغرض در جملهٔ احکام که تصور کرده آید حکم
یکی را تواند بود و بس ٭ لا غیر الا واحد ٭ کذا
لکن آن حکم مطلق نیز که از الله کنایه است
و از محتد اربعه است که کرده و دیده میشود
همین حکم است که در مراتب نبویه نموده شد
تا آن اشاره که جمله را بغیب کرده میشود
مثل آنکه گویند این قضاء الله بود و حکم
الله چنین بود و خواست و مشیت او چنین
بود و او میداند که چه خواهم کرد و غیب دان
اوست علی القیاس بهر اشارتی که قبل از
بیان کرده میشود و هر اضافتی که از عالم
ربانی و شیون الٰهیه قبل از بیان به الله
کرده شود چنان تواند بود که هر نقش
عالمین است صورت آب و خاک و باد
و آتش

و آتش تواند بود که نقش کل و کلیات است
٥ که عبارت از ارکان اربعه و مزاج ثمانه
است لا غیر الا ٭ ال ل ٥ و هرچه عالمین
است عبارت ازین ترکیبات و بغیر از
این هیچ بودن محال است ٭ و محال است
که محال است ٭ و الیه یرجع الامر کله ٥
تا بعد از ثبت این صورت مرکب مذکور
مرئی آنچه اشارت غیبیه است که مضاف
به الله فقط است که عبارت از تغیرات
نفوس عالمیه است آن باشد که هرگاه که
ازین ارکان مذکور مربع معتدل المزاج
که هر یک مطبوع عند بد و بطبیعت متضاد
احدی بر احدی ترجیح یافت یا احدی
بر اثنین ترجیح یافت یا احدی بر ثلثه یا به
ترجیح یافت یا اثنین بر اثنین یا قوه ترجیح
یافت فی الجمله هر تغیری که ازین امزجه ثمانه

و ارکان اربعه بیکدیگر واقع آید و ازان
تغیر فسادی که سزای آن تغیر باشد و آن
قلیل و کثیر تا آن تفرقه مزاجی چه قدر خواهد
بود بنفوس عالمیه واقع آید همانا در وقت
نزول آن تاثیر گویند نفوس ناقصه که این
از الله است و این حکم پیش اوست و این
را او داند بمعنی انجنین لطفی با سزای
رسانند و گویند او داند که ما ندانیم و او بیند که ما نمی
بینیم و او دا احکام و اختیار او که جمله را به او
که غیب است حواله کنند و جمله از یافت
و ادراک این علم که عبارت از تغیرات
امزجه و ارکان است عاری باشند و نفوس
عالی از نایافتن اینقدر بر خود نهاده باشند
تا منجم اثر کوکب مینهد و حکیم بعلت طبع میگوید
و هر یک بقدر علم نفس خویش اجتهاد میکنند
و این ازان بر خود نهاده باشند که بکلیت
خود

خود نرسیده باشند و کلیت خود را که عبارت
از مزاج ثمانه و ارکان اربعه است که نفوس
کل و کلیات و مرتبه ال ل ه ۴ است
در نیافته باشند و هر که به کنه این مراتب
نرسیده همانا ازان غیب که ایشان را
از یافت این مزاج مذکور بغیب مانده
است ایشان غایب اند و نفوس ایشان
ازان غیب در توهم و تخویف اند و از
ان کس یافت که علم است و بکنه ادراک
نفس خویش رسیدنست و اصول تغیرات
و تاثیرات است ایشان حایل درای
اند و بقدر آن غیوب نفس ایشان
از کلیت نفس خود مغیوب ؛ و نحن کما
کنا . تا معلوم گردد که هر که بمزاج ثمانه و ارکان
اربعه نرسید بکلیت نفس خویش نرسید
و هر که بکلیت نفس خویش نرسید بکنه

اصول او نرسید و هر که به اصل کلیت
خویش نرسید از کلیهٔ اصل خویش ٥
غایب ماند و غایب ماند که شاهد
نشد و خود را در معرض شهادت که آن
کلیات است در نیاورد و هر که شاهد
کلیات بنفس خویش نگشت از نفس
خویش غایب ماند و هر که غایب ماند
خایف و خایب ماند و هر که غایب
و خایف ٥ ماند به ایمان که ایمان
اولین و آخرین است نرسید ::
تا از آن بی ایمانی که او را از نایافت
کلیت خویش شده است سزای
آن شد که ایمان او بعالم غیب
معین گردید که مرتبهٔ غیب در هیبت
است و مرتبهٔ شک و ابهام است
یؤمنون بالغیب مر آینه گوید که
الله

الله میداند که من نمیدانم و او می‌بیند
که من نمی بینم و حکم او راست که ما را
نیست و فلان احوال و احکام به
بینش اوست که من نمیدانم و حال
آنکه این جمله اشارت او که کنایت است
از نفس الله میکنند و اضافه میکنند بدد
بهمان کلیت نفس خویش باشد
که کرده باشند که قبل از ادراک آن
کلیت سیرایشان ساقط گشته است
و آن ادراک از ایشان مغیوب
و محجوب مانده تا گویند الله لا
مرئی است و علم و دانش او راست
و هو بکل شیٔ محیط :: و لا تدرکه
الابصار اما آن اشارت مغیبه
مذکوره را که در احکام و اثرات
اضافه به الله کرده میشود چنان

توان دید که ازین ارکان اربعه مرجع
اقتضاء مزاج ایشان است بشرط
سباقت تا ازین امزجه ثمانیه سابق
و غالب بر باقیه مذکور کدام خواهند
همان حکم که ایشان را در غیب به ایشان
اضافه کرده میشود آن رکن سابق
لاغیر تواند بود که در همان حین بر
غالبیت که باو اطلاق کرده آید آن
غالبیت همان مزاج اعدل الامزجه
سزا خواهد بود که بر جمله سبعه باقیه که
نفس کل و کلیات عبارت از ایشان
است غالب و شامل و احکم و اعظم
آمده است سبحانه و تعالی عما
یصفون ۞ تا جمله سبعه باقیه
به انواع السنه که عبارت از صور
بشریه و غیرهم است انصاف دهند
دگویند

دگویند حکم اوراست و سزای این حکومت
مرت و این سلطنة اوست و ما بندگان
عاجزیم که هیچ اختیار ما را نیست یعنی
در همین حکم که از فرصت آن مزاج
مذکور تاثیر کرده است که از ایشان
نکرده است نه با حکامی دیگر زیرا که
چندین احکام را می بینم که بعد ازین
انصاف و بعد ازین اقرار و ایمان
ایشان مدعی میشوند و میگویند که ما
چنین کنیم و ما چنان کنیم پس ایشان
را آن اقرار بمعنا دیت بهمان یک
فرصت باشد که از مزاج سابق بشرط
سباقت نفی آن مزاج لاغیره
احکام آمده است تا نوبت دوم
همین حکم و همین سباقت مزاجی دیگر
را باشد از امزجه ثمانیه که آن سبعه

بسم الله

دیگر را انبا شد و نوبت دیگر یکی دیگر
را باشد که ایشان را هیچ کدام انبا شد
علی القیاس ⁝ ۱۵ ⁝ که چون
تامل کرده آید جمله شیون و احکام
این مراتب ثمانه و ارکان اربعه
باشد که بر انواع مراتب و احکام
بظهور می آید لا غیر الا ۵ و الله
علی ما نقول وکیل ⁝ اما انجا انکه
در رمل دانیال و کتب انبیا نموده
شد حکم یکی راست لا غیر دیگری راست
یکی راست البته ⁝ اما انکه جمله را
حوالت غیب بیکی کرده میشود و این
حکم سباقت مزاج فقط را کرده
میشود که حکما یکیت لا غیر داتی که
لا شریک ولا نظیر ولا مثل و غیرهم هر
بنوقیت اطلاق کرده شود و هم

بر احکام

بسم الله الرحمن الرحیم

بر احکام غالبیت نسبت کرده آید
غایت بیانش آنست که آن فرد معلوم
غالب غایب مشار الیه که جمله کل و کلیات
را بدان رجوع است و بدو اشارت
است و از او روایت است و جمله ا
حکام غالبیت بدو مضاف است زیرا که
مزاج مذکور سابق مرجح غالب حاکم
مطلق که بر سبعهٔ باقیه که نفوس کلیه
است غالب آمده است و از جمله
بسبب آن سباقت نفس خود انقطا
ف گرفته و جمله سبعهٔ باقیه را که نفوس
کل و کلیات است بحکم تحتیت و
طفلیت و طبیعت در قید و تعلق
نفس خویش آورده چون درین
حین نفس کلی اوست و بکلیت
حکم او ظاهر است هر آینه جمله متعلق

او باید که باشد لاغیر الّا ه و از جل
سبعهٔ باقیه او توقیع و یرلیغ شده
تا حکم حکم مطلق باشد و آن حکم
مطلق او را باشد لاغیر الا الله
ؤ ومع این فردیت و فوقیت آن
مزاج مذکور مشار الیه با الله خود
بنفس خویش ازین ارکان اربعه
مرکب تواند بود که محتد مربعه است
اما حکم او در طالع مرکب بنفس اوست
نه بارکان او ولا اله الا الله هو
ازین ۴ ارکان مرکب باشد همانا
که نفس ال ل ه باشد که عبارت
است از نفس ۴ ارکان مرکب
تا آن نقطهٔ واحده که از مزاج ثمانه
از حکومت نفس خویش بر سبعهٔ
باقیه احکم و اغلب آمده است نفس
۴

۴ نقطهٔ ال ل ه بلا زیاده و نقصان
آمده باشد که اشارتست با مزاج
محتد اربعه پس اشاره بنفس
او صادق باشد ؤ اما بیشتر از دو
کاذب باشد زیرا که اشارت او
مجهول لامرئی است نه بنفس مطلق
محقق مرئی که عبارتست از کلیت
خویش و اشاره است بنفس
ال ل ه و کنایه است از غالبیت
مزاج واحده بر سبعهٔ باقیه ؤ و
ارکان موذ بر ثلثهٔ باقیه ؤ الغیب
نقطة والنقطة ظاهر والظاهر
صورت والصورت هو الله و
الله هو الصورت ؤ المزاج مرکب
والمرکب واحد والواحد اربعة والا
ربع هو ال ل ه ؤ لا اله الا هو الیه المصیر

اما چنان تواند بود که این احکام
مر نفس ایشان را بر نفس ایشان
از نفس ایشان است و آمد رجحان
و غالبیت هر یکی را از ایشان بر دیگری
نه بقصد و اجتهاد ایشان خواهد بود تا
مشیت ایشان بنفس ایشان بدان
حالت همت اما نه بجهد و از این جهت
است که ولا یؤده حفظهما در حقی
المرتبه غالبه صادق آمده است یعنی
چون این حکومت مر او را حقیقی
و قهری نیست هر آینه به ارادت نفس
خویش مرید آمده است نه بارادت
نفس غیری که تحویل نفس او لا غیر اید
نا موثر گردد که آنکه فاعل مختار است
و آنکه فعال لما یرید است و آنکه غالب
به امره است و آنکه مرجع و مصیر کل و

کلیات است

کلیات است عبارت از آن مزاج واحد
و غالب و سابق است که از سابقت نفس
او سبعه باقیه مسبوق است و محکوم او گشته
اند و جمله انصاف بوحدانیت او داده لا
اله الا هو الیه المصیر کما ترا فی الشمس
شدید الحرارت و سریع الجذب لجذاب
که چون نفس آفتاب مستوی النظل بقوت
نفس خویش ظاهر گردد و بر ثلثه باقیه غالب
آید تا الحکم که او راست وحدانیت او است
که هیچ کدام از این ثلثه باقیه مع ظهور را او
ظهور نیست و فوق خواص او و اثر خاصیت
او اثری نیست و او است که بر جمله موثر و مستوی
است کذلک اگر آب باشد نیز همچنین حکم
که بر بروز نفس او نموده شده است نفس
او صادق است که بنفس دیگری نیست
و اگر خاک باشد یا باد باشد فی الجمله هر که

ازین ثمانه مذکور و ارکان اربعهٔ مذکور رجو
کند و بر باقیه معلوم شامل و غالب
و عام و عادل آید و مشتمل و فاصل آید
همانا که حکم و احدیت و وحدانیت هر
نفس او را باشد از نفی او بنفس و
از برای نفی او که نقطهٔ حکم مطلق است
الا له الخلق والامر ؛ وله الحکم
والیه ترجعون ؛ اینست بیان
نفس غایب و اینست مغفلات
غالب الا الله ؛ دین الواجب
بیان مقرر چنانست که هر مرتبه
آدمیه است عع لا غیر است ؛ اعنی
بعضی اهل کلام ا اند و بعضی اهل
کلمه ل اند و بعضی اهل حرف ل اند
و بعضی اهل کلمات ت اند انکه اهل
کلمات ب اند طایفهٔ جهال و کفار و
اتباعها

اتباع ایشان تو اند بود اولئک
کالانعام بل هم اضل و اولئک الذین
لیس لهم فی الآخرة الا النار ؛ و بعضی
اهل کلام اند اهل غیب الغیوب اند
که ایشان را خبر باشد اما هیچ علمی از ان
خبر ایشان را نباشد ؛ اولئک الذین
خسروا انفسهم ؛ و اولئک هم
الفاسقون ؛ و بعضی از ایشان
اهل کلمه اند مثل فرقهٔ معتقد فرو اهل
خیال و اهل باطن و انانکه گویند که ما
علم اسما میدانیم و خدا را بغیب نمی
بینیم و تجلی می بینیم و مع هذا خود نیز
گویند که انکه الله است قابل رؤیت
نیست ایشان هر چند اهل غیب الغیوب
نیستند اما اهل غیب هستند و صا
حب شرک و تقلید اند زیرا که خود را

در سلک حرفیه نکشیده اند و از جمله
حروفی نکشته اند اولئک الذین یو
منون بالغیب :: و بعضی از ا
یشان اهل حروف اند و از طایفهٔ ناجیه
اند و از امت خاص محمد اند و ایشان را
حروفی برای آن گفته میشود که هر چه
حرف است محمد است و ایشان با حروف
بس حروفی باشند یعنی محمدی باشند
و آنکه محمد صلعم فرمود که ستفترق امتی علی
ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار
الا فرقة واحدة آن سبعین فرقه
که فرمود آن دو فرقهٔ دیگر که فرمود جمله
اشارات باهل کلمه و کلام و کلمات
بود زیرا که الحج اثنا و سبعین اند از
ابجاد محمد که عبارت از امت او اند
ملفوظ ابجاد اند نه مکتوب ابجاد
کما ترا

اولئک الذین حرفوا النص ::

کما ترا الف بی تی ثی علی هذا القیاس
و ایشان از امت محمد برای آن اند که
کنایه اند از ابجاد ملفوظ محمد تا آنکه
فرموده است که از ثلث و سبعین
و اثنا و سبعین که اعداد ملفوظ اند
در نار اند همین گفته [illegible] باشد که
هر چه اهل کلمه و اهل کلام و کلمات اند
در نار اند که اشارت اند به اهل لفظ
که ایشان بملفوظات محمد رسیده اند
نه بنفس محمد که حرف است تا آنکه در جواب
اصحاب بنجات یک فرقه اشارت
فرموده است اهل حرف بوده باشند
که کنایه از نفس محمد اند چون از ثلث
و سبعین فرقه استثنا فرقهٔ واحده
را کرد از جواب سوال اصحاب که فرموده
اند که منهم یا رسول الله داد در جواب

این استفهام ما انا واصحابی فرمود
انکه او واصحاب او بران بودند
حرف بود که طه و یسین است
پس فرقهٔ ناجیه از امت احمد واصحاب
او که بر آنند که محمد است حروفی باشند
و فرقهٔ ثالث باشند واز ثلث وسبعین
که مدار امت اوست زیراکه چون از
جمله ابجاد ملفوظ اثنا وسبعین بر داشته
شود هیچ مراتب بنفس ابجاد نماند الا
مرتبه مقطعه که خاصهٔ مراتب اوست
واز و بنفس او بران مقطعهٔ مزده
که از ثلث وسبعین مرتبهٔ ثالث و
سبعین است که بغیر ازین هر که هستند
هلاک اند واز اهل هلاکند تا اگر
نجات باشد آنان را باشد که ایشان
بران باشند که محمد بر آنست اولئک
هم

هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون ؛ فنعم اجر العاملین
اولئک هم خیر البریة ؛ واولئک
هم المؤمنون حقا لهم الدرجات
عند ربهم ومغفرة ورزق کریم ؛
فافهم وتامل وانظر ماذا تری تا
مراد بر آن حروفی مذکور شخصی باشد
که بدان ۴ اصل محمد رسیده باشند
ان وی که سبع المثانی محمد منتج
ازوست زیراکه نجات اکه بنفس فرقهٔ
واحده اطلاق کرد که بنفس واحد
لا بغیر خویش ۴ تواند بود تا اهل
نجات از امت او صاحب علم
آن ۴ اصل باشند که نفس محمد برا او
بوده است وسبع المثانی محمد کنایه
ازو بوده لا غیر ان وی فافهم انکه

لعلی هدی مستقیم : بیان انکه نزد
فرقهٔ عامیه نفس گفته میشود بعد از
انکه دیده شد که هر چه نفس است
وجه کلیات : مع قانون اعتدال
مزاج و استوائی طبایع : باید دید
که نزد فرقهٔ عامیه هر چه نفس گفته میشود
ناهمواری مزاج را گفته میشود مع کثرت
اختلاف بوجوب انقیاد به جهنم ونهی
النفس عن الهوی فی الامارة
بالسوء مع اختلاف الطبایع :
چنانکه احدیرا مزاج یابس بی قوام
یا بارد بی قوام یا حار بی قوام علی
هذا القیاس آمده باشد کانه حال
آن مزاج مضطرب و ملول باشد
بی قوت باشد کم تحمل باشد و هر که
بی تحملی دیده آمد گویند این خام است
واهل

واهل نفس است یعنی مزاج او متفق
و معتدل نیست که مخالف و بی قوام
است العجلة من الشیطان :
والتأنی من الرحمن : ۵ تا معلوم
گردد که آن نفس منکره که فرقهٔ عامیه
تصور کرده اند آن نفس محقق است
که نفس امیر بیافت . آن یافت
نفس کل و کلیات که عبارت است
از رب مطلق حاصل میکند و مطلقیت
و کلیت خود را در وی یابد رایته
و عبد نه : النفس حرف والحرف
حق والحق قدیم والقدیم هو الله
: ۵ القدیم حرف والحرف نقطة
النقطة کلیة والکلیة نفس ۵ تعلم
ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک
۵ وهو یحیی و یمیت والیه المصیر ۵

تا آن نفسی که نزد فرقهٔ عامیه امر سوء
باشد همان مزاج بی قوام و طبع نا
تمام باشد ه که کنایه از نفس کرده شده
است ه تا انکه عقل گفته شده است
قوام طبع مدمرا گفته شده باشد که نقطهٔ
اولیه است و کنایه است از کلام و عبار
تست از مرتبهٔ موسویه و اشارتست
بمزاج معتدل مقیم ه اما نه انکه کنه ا
عتدال و قانون امتزاج در تحویل او
دایر گشته باشد ه وجه کلیت در مرتبهٔ
کلامیه که مرتبهٔ اولیه است بروز نموده
باشد ه تا انکه روح گفته شده است
کلمه را گفته شده باشد که مرتبهٔ عیسویه
است و نقطهٔ ثانیه است از تکرار نقطه
و اولیه که مرتبهٔ کلامیه است ه که عبارت
از قانون مزاج تواند بود اما بقدر
تحلی

حسنه فیه

تحلی نفس خویش که نقطهٔ اولیه را هنوز ظهور
دوم نتواند بود ه و انکه قلب گفته آمده
است مرتبه [illegible] را گفته آمده باشد که
عبارتست از مرتبهٔ محمدیه که اشارتست
بحد اعتدال و استوای مزاج که این
قوام در غایت اعتدال تواند بود که
استوای مزاج که نقطهٔ ثالث اشارت
بدو است و نفس حرف ط داوست و
قال ب که ۳ نقطه است در ۳
نقطه ⁝ کما ترا فی ح رف ⁝ و کما
تقشع م ح د ⁝ تا آن نفسی که امر
بیافت کلیه که رب است بدو اشارت
فرمود نقطهٔ رابع باشد که نقطهٔ کاتب
است کما ترا ک ا ت ب ⁝ و کما
تنظر م ح و د ⁝ و کما تقشع ن ق
ط ه ⁝ تا متور گردد که هرچه یافت کلیت است

نقطهٔ رابع است از نفس خویش بنفس
خویش از برای نفس خویش بتکرار آمده
واثبات جملهٔ تکرارات بنفس خویش
کرده واو خود بنفس خود تارت بانفا
ت تکرار نفس خویش وتارة به استغراق
تکرار نفس خویش بنفس خویش دایر گشته
وجمله ادوار را بدایرهٔ نفس خویش دور
داده ۵ بل نفس او بجمله ادوار مکرر
بنفس خویش دایر گشته وجملهٔ جد وعد
خود بدان دایرهٔ ممدوده مدغمه مطو
یه مرکبه اظهار کرده ۵ وآن اظهار
خود بنفس خود از نفس خود از برای
دور نفس خود کرده ۵ لا غیر لیس له
ضد ولا ند ولا شبه ولا مثل
ولا کفو ولا شریک ۵ ولا شبیه وهو
علی ما یشاء قدیر ۵ وعلی ما یقول
شهید

شهید لا اله الا مرکب المبین ۵
بیان ازچه مخاطب است
عـ لا غیر است ۵ اوّل خطاب ۲
مراتب دینیه است باشارت فوقیه
که این اشارت مر نفس دنی را اشا
رت غایب است با ما فوق نفس
خویش که عبارت است از نفس محیط
زیرا که هر گاه که نفس دنی را که نفس
محاط است از کلیت نفس خویش که
نفس محیط است واقف نگردد بآن وازا
وقوف بکلی به احاطهٔ نفس محیط مطلع
نگردد مر آینه بدان غایبی که یافت
آن غایب ۵ مراد را یافت کلیت
نفس اوست اشاره بالغیب باید
کرد وبد وایمان بالغیب باید بست
وجمله احکام لا یعقد ولا یفهم ولا یعرف

را حوالت بدان غایب باید کرد و آن
نفس دینه را متقی و عابد و خایف و
ذاکر و داعی آن غایب باید گشت
بل باید گفت که ما را قیامت در پیش است
و حساب و کتاب و میزان و غیرهم هرچه
از امور اخرویه گفته شده است او را
بنفس او از کلیه نفس او که در دار
غایب است بنفس او لازم باید داشت
و بجمله امور اخرویه و اخبار مغیب ایمان
بالغیب باید بست و حال آنکه از کلیه
نفس او باشد که این خوف و حذر
و خشی و هیبت و بطشت در یافت
و وهم و وحشت مراد را بنفس لا غیر
او لازم آمده باشد لا غیره تا گوید
انی اخاف الله :: لا اله الا هو ::
وهو ربنا وربکم :: وافوض امری الیه

انه هو السمیع البصیر :: وهو
حاضر ابصارنا :: ه و مع هذا این
خشیت و هیبت مراد را بنفس او از کلیه
نفس او باشد و این اشارت مر نفس
الله را بنفس خویش ابعد اشارات
باشد و اشارت ادنی مراتب باشد ا
به اقتضاء مرتبه ه که نفس الله است
کان مرتبه ا است که اشارت بکلیت
نفس خویش کر ه است کرده است ا
لا اول ا و الاخر ه تا موثر گردد که هرگاه
ا محمود را مطلوب نفس دایره مدور
از برای یافت آن مطلوب او را داعی
آن دایره مدور باید گشت و مشارالیه
نفس خود را بکلی او را ساخت و از
برای یافت آن مطلوب ه که دایر
و مدور است جمله اشارات ید و

بدو
باید کرد و چون نرسیده است و از و
ابعد آمده است الجمله اشارات
بنفس المطلوب باید کرد ه که بدو
نرسیده است اشارت بالغیب
کرد کما یذکر ه فاعبده ومخلصین
له الدین :: فاعبدوا الله واشکروا
الیه والیه :: تا بدان مسافت وهنا
نل کر نفس ا را بالکلیة نفس خویش که
نفس ه است در پیش است و از و
غایب است مر جز اخودی که از شدید
آن راه و آن مسافت بنفس او کرده
آمده نفس اه را بدان خبر ایمان
بالغیب باید بست و بطلاقی و فتح
آن قیام نموده. و مح لا ایمان بالغیب
خود را الجهت و ریاضت و ذکر و محامدات
از برای آن مسافت ل ل و از برای
المطلوب

المطلوب ه طلب قوی باید کرد و فرموده
وهو غالب علینا ونحن العاجزون وا
لمتذللون به ولا املک لنفسه ضرا
خطا
ولا نفعا الا ما شاء ه :: د ۲ .
حاضر است و این اشارت مرتبه ل اول
را است از نفس الله با نفس ه که مر
ل ثانی را منظور حاضر است کما یقول
نفسه ل الا نفسه ه لا اله الا انت.
وانت رب کل شیء. وایاک نعبد
وایاک نستعین. بیدک الخیر
انک علی کل شیء قدیر. وجملا انواع
مثل این اشارت که خود بنفس خویش
با نفس حاضر خویش کرده است ل ه چون
ل ثانی را بالکلیة نفس که ه است هیچ
حاجب ورا هیچی نیست هر آینه تا نفس
ا را که ابعد است که از کلیة خویش انتا ره

غیب است و سیر الی الله است و مقام
خوف و وحشت است ه نفس ل ثانی که
با کلیت خویش اقرب است اشارة
حاضر است و مقام نعمت است و وفای ریاضت
است و جنت خلد و دار السلام و عیش راضیة
و رؤیة قمر لیلة البدر و غیرهم و هرچه در حق
جنان و حور و غلمان گفته شده است او
راست و سیر مع الله هم او راست و جمله
اذواق و اشارات که از اهل جنان مرویست
این یک ل ثانی راست از نفس الله
و این از برای آنست که از نفس خویش
با کلیت نفس خویش حاضر و اقرب آمده است
تا گوید ل انت ه الذی لا اله الا انت ه
و آنکه گفته شده است که اهل جنان را ریاضت
نیست اما جهد و مجاهده است ازین جهت
گفته شده است زیرا که ریاضت از بهر حضور است

چون

چون حضور حاضر است ریاضت برای جهت
تا گوید ل الحمد لله الذی صدقنا وعده •
و الحمد لله الذی نجانا • و الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن • تا جای این مذکور هر نفسی
ل را شکر از آن حضور باشد که نفس او را
با کلیت نفس او واقع است ل ه و آنکه
متصوفه مقام و اهل گفته اند هر چند ندانسته
گفته اند این اشارت و این حضور را
گفته اند که نفس ل ثانی را با نفس ه
که کلیت کلیات است واقع است ل ه
ل • خطاب ۳ مر نفس الله را بنفس
الله اشارت ثبوتیه است و این اشار
ت اشاره ل اول با کلیه نفس خویش
که مرتبه ه است و درین مرتبه غیبت
حضور نیز هست و آنچنانکه غیب نیست
حضور هم نیست زیرا که درین مرتبه آنچنانکه

قرب و وصل ثابت نیست بعد و فصل نیز
ثابت نیست کما یقول نفعه ل لنفعه ه
لا اله الا الله • والله یعلم • والله
یهدی • والله یرزق • والله یرحم
علی هذا اهره اشارت الله است که باو
اشارت حاضرت ک و غایب ه له هو
نیست آن اشارت اشارت نفس ل اولی
است باکلیة خویشی که مرتبه ه است و آنکه
لا اله الا الله از نفی و اثبات مرکب شده
است هم ازین جهت شده است که در آنجا
غیب و حضور و شکرانز و کفرانز و یافت و نا
یافت و فصل و وصل و غیرهم جمله مساویست
و این مرتبه نفس الله را مخصوص است
به ل اول تا اگر آن منزل را بشرط نقل از این
منزل اقرب یابد ل ه شاکر گردد و منزل ل
ثانی واجب اهل جنان و اهل حضور گردد

ل ه

ل ه الا الله و اگر ابعد یابد کافر
گردد ا ه و از اهل غیوب و اهل رین
و اهل حجاب گردد ا ه لا انه کلا بل
ران علی قلوبهم • کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون تا آنجا نکه سیر مع الله
و حضور و قرب و انس باکلیة خویشی
نفس ل ثانی راست لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون ل ه و غیبت و عمایی
و بعدت و سیر فی الله باکلیة خویشی
ه نفس ا اول راست ا ه انهم کانوا
قوم سوء • ظانین • بالله ا
لظن • السوء • علیهم دائرة السوء ه
و هم خوف جحیم و نعمت نعیم و خطر العظیم
او غیرهم جمله ارادات متضاد مخوف و رجی
مؤمن ل اول را باشد باکلیة نفس جمع
که نفس ه است ل ه تا آن خطاب و این

اشارت مراو رابنفس او از برای کلیت نفس
خویش نه اشارت غایب ا کما یقول به باشد
نفسه الی نفسه. لا اله الا هو ه ونه اشارت
حاضر باشد ل کما یقول بنفسه مع نفسه.
لا اله الا انت بل اشارتی باشد که بینهما
بتوسط حال واقع باشد وعلی بالاعرف
الرجال یعرفون کلا بسیماهم اذا ذکر خلقی
واذا عقل وسوسته تا آنچنانکه بجوف
وحشی ووحشت مغلظ ا وبه انسی ودنیهما
دحجاب ورحمت وامن فعطل ل بنفس خود
خود محامد نفس خود کفته باشد بتوسط حالی
نیز محتمل مرتبتین الست خود بنفس خود حمد خود
کوید تا در مراتب فرد ترکیب خود بنفس خود
مع نفس کلیه خود را عابد وحامد کشته باشد
وبالسنه مختلفه باذکار مختلف خود ذاکر
کلیه خویش کشته لا اله غیرک انت شاهد
علی ا

علی ذالک وانت حاضر علی محامد نفسک
وخطاب ع ا شارت نفس ه لا
غیر الست مر نفس ه را بنفس کلیه
لا غیر مع قطع مراتب دنیه ا وعلو
یه ل که درین مرتبه رؤیت نفس او
مر نفس او را رؤیت ال ل تواند نفس
بود ه ورؤیت نفس ل ل ا رؤیت
نفس او که کما اشاره ه لا اله الا
انا ه تا متصور کردد که آنچه اشارت
کلیه الست نفس کالکل . نفس کل را
بکلیه نفس خویش همین اشارت
فقط لا غیر تواند بود که اشارت انا
الست مع انقطاع ثلثه باقیه که مراد را
بیافت نفس او دریافت ثلثه مکرره
حاصل میشود وهو غنی مع دهر ه کما انی
غنا قبل از یافت ه که کلیه کلیات است

ال ل ثلثه باقیه حاصل نمیشود وهو
غنی وانتم الفقرا تا متور گردد که جمله
مراتبات ومنازلات ومقامات را
که از سیر کامل وناقص خبر داده شده
است مراتب این ع نقطه نفس الله
راست که خبر داده شده است وجمله این
ادوار مذکور مر نفس الله را بنفس
الله بوده است که لا غیر الا هو واز برای
کلیت نفس خویش لا غیر بوده است و
بدین ع مدار مذکور لا غیر بوده است
والله یعلم نفسه ا وجده ل ویدرکه
ل ولا الله عزه ه القدیم هو وهو
بکل شیئ محیط ه ص :ا: فافهم
ما بیناک من مراتب نفسه
العلیم ه بیان آنکه گفته میشود
که موت وحیات جمله بید الله است

چنان است

چنان است که مرج اموات است اول
یکی آنست که احدی در آب غرق شود
تا آن اشارت که گفته میشود که الله
چنین قضا کرده بود همین گفتن باشد
که آب بود حکم کرد اعنی آب که واحد
است از محتد اربعه بر ثلثه باقیه غالب
آمد و ثلثه باقیه را بر خود هلاک کرد
اعنی باقی کرد اینچنین چون گفته شد که از
فقاط اربعه حکم یک نقطه فقط است
بر ثلثه باقیه حکم مطلق میکند ■ و بر خود
یکی در آتش هلاک گشت تا گفته شود
که الله قضا چنین کرده بود اعنی حکم ع
نقطه همین بود که احدی از این محتد اربعه
بر ثلثه باقیه که ریح و تراب و ماانده در
رکن رابع که نار است هلاک کردند اعنی
نقطه ناریه بر ثلثه باقیه حکم کند تا گویند

ست فقط یک نقطه همان که همانا

مطلق

بقضاء الله احدی محترق گشت تا
هلاک شد اعنی ثلثهٔ باقیه که آب وخاک
وباد است یعنی آتش فانی گشتند
تا دیگر گویند که الله قضا کرد که فلانی
از درخت یا از بام یا از کوه وتل و
حیطان ودیگره فی الجمله گویند که احدی
از هوا سقط شد واین بحکم ۵ بود اعنی
نقطه رجعیه بر ثلثهٔ باقیه که نقاط ناریه
ومائیه وترابیه است حکم مطلق کرد
وثلثهٔ باقیه را بر خویشتن هلاک کرد
نید وخود یعنی طود بدل ثلثهٔ باقیه
گشت تا ثلثهٔ باقیه یعنی او که نقطه
هوائیه است باقی گشتند واو بر ثلثهٔ
باقیه مظفر ومؤثر شد وهو الواحد
القهار. تا دیگر گویند احدیرا حایطی
بر سر افتاد یا بسنگ وکلوخ هلاک
گشت

گشت یا زلزله چنان شد که زمین
فرو برده فی الجمله نسبت موت او
بر جا دکردند وگفتند که الله قضا چنین
کرد اعنی نقطه ترابیه حکم بر ثلثهٔ باقیه
کرد که درین صورت حاکم مطلق
واحد آن نقطه ترابیه تواند بود وآن
قضای نسبی که بالله بالغیب کرده
میشود همانا که بر احدی از این محتد
اربعه است که کرده میشود زیرا که
صاحب قضا هرکدام یکی تواند بود
که حکم مطلق از ثلثهٔ باقیه بستاند
بر ثلثه مؤثر ومربی آید وثلثهٔ باقیه
را داد واز بروز نفس او که اشارت
بر کن احدی از ارکان اربعه تواند
بود مغلوب ومحکوم ومقهور ومحرز
آیند تا مؤثر گردد که آن ۲ بالغیب
الله

که قضاء مطلق برو منسوب کرده میشود
او بر قضاء مطلق منسوب می آید از
ارکان اربعه همان رکن واحد تواند
بود که حکم بر ثلثه باقیه جاری کرده است
و جریان حکم بر نفس او را باشد بنفس
او بر نفس او که ثلثه باقیه اند از برای
نفس او که احدی از ارکان اربعه است
تا متور گردد که آنچه موت گفته میشود
تغلیب احدی تواند بود بشرط حکم
مطلق مختوم بر ثلثه باقیه که اشارتست
بر خاک و باد و آب و یا بر آتش و آب
و باد و یا بر باد و آتش و آب و یا بر آب
و باد و خاک تا حکم مطلق از نقاط اربعه
نقطه واحده مطلقه حاکمه غالبه را باشد
که نفس ۵ اشارت بدولت و فعال
لما یرید خود اوست و قاضی جمله قضایا حاجات

ازوست

ازوست و محیی و ممیت خود نفس آن نقطه
است که بر ثلثه باقیه حاکم و غالب آید بلی
رزاق و فتاح و وهاب و رافع خود
نفس اوست بلکه جمله اشارات اسمائی
اگر سبعه است و اگر عشره و اگر تسعه و تسعین
و اگر الف واحده و اگر تسع مایه و تسعین
جمله اشارت بدان یک نقطه غالبه حاکمه
حکمه مطلقه سابقه فاعله تواند بود
از جمله اربعه که ثلثه باقیه مغلوب و
محکوم و مغلول و مقید او آیند ۰ و هو
علی کل شیء قدیر ۵ کذا الکعبه هر کدام
احدی از جمله صور اولین و آخرین
که از جماد و نبات و حیوان و انسان
لا غیر تلف شود یا سقط گردد فی الجمله
آن واقعه که بمرتبه هر یک از این مراتب
اربعه او را موت نسبت کرده شود

مثل آنکه لعل یا الماس یا یاقوتی بعو
هم ازم تعلق بجمادات دارد شکسته
شود یا کسری بدو واقع آید که آن
کسر را بنفس آن جمادات موت نسبت
توان کردن • و یا از نبات شجری بریده
گردد یا نباتی قطع کرده آید فی الجمله اگر
بدان واقعه موتی بنفس آن نبات
نسبت توان کرد کذالک در حیوان
و انسان نیز همین تصور کرده آید
محقق که آن اموات مراتب اربعه که
بر مراتب اربعه نازل گردد یا حکم بموت
تواند بود که بر ثلثه باقیه تغلیب یافته
باشد ت و یا از حرارت تواند بود
که بر ثلثه باقیه تغلیب یافته باشد ن
و یا از رطوبت تواند بود که بر ثلثه باقیه
تغلیب یافته باشد ر و یا از برودت
تواند

تواند بود که بر ثلثه باقیه تغلیب یافته
باشد ۲ ه تا گویند بعلت دموی م
نار یا بعلت صفراوی ر یا بعلت
سوداوی ت تا بعلت بلغمی م
سقط شد و بغیر ازین علل موات
اربعه را ظهور نتواند بود البته تا همین
گفته شده باشد که احدی را فقط ترابیه
یا فقط مائیه یا فقط هوائیه یا فقط
ناریه بر ثلثه باقیه حکم مطلق منقطع
واحد کرد یا ثلثه باقیه برد هلاک شده
و او بدل ثلثه باقیه شد من قتله فا
نا دیته تا آن قاضی محکم که صاحب
حکم مطلق است بر ثلثه باقیه لا آخر
جان نقطه واحده حاکم باشد که
نفس ه مطلق و فعال مطلق
و قاضی مطلق و حاکم مطلق و الله

مطلق اشارت بدان نقطهٔ واحدهٔ
حاکمهٔ دمویه باشد که از نقاط اربعه حکم
مطلق مقطوع بر ثلثهٔ باقیه کرده باشد
۵ تا اگر احدی بضرب سیف مقتول گردد
تصور کرده نباید که آن حکم مطلق بجز آن
قطراتِ دمویه را که سبب جریان و انقطاع
آن قطرات آن شخص معلوم میت میشود
تواند بود بل در حکم مطلق من جمیع الوجوه
همان حکم نقطهٔ ناریه لاغیر تواند بود که بر
ثلثهٔ باقیه حاکم و غالب آمده باشد و اگر
ظاهرتر ازین رؤیت مطلوبست حاکم
آن سیف قاطع است که جماد است
و یا آن شخص قاتلست که از غلبات
حرارت دموی این ضرب کرده است
اعنی همان نقطهٔ ناریه است که من جمیع
الوجوه بر جمله نقاط تغلیب نموده است
وحکم

وحکم واحد کرده لاغیر البته لاغیر ۰ تا که
حالت آن اشارت غائیه که بر غا
لبیت کرده آید بران نقطهٔ دمویهٔ غا
لبهٔ حاکمهٔ مرئیه باشد که کرده شده با
کر نفس ۵ اشاره بدوست و در آن
حکم مطلق لاغیر الله خداوند است و
واحد مطلق کنایه ازوست و در هر
احوال که در ادوار و احکام نقاط اجر
اید همین حکم ۰ واحد مطلق باید
که به بیاض آمد والله علیم حکیم
وهو حاکم علی امره ولکن اکثر
الناس لایبصرون ۵ تا مقرر
گردد که در جمله واقعات و قضایا
و احکام بغیر ازین نقاط اربعه رانه
تواند بود و نشاید که باشد و آن
حوالت غیب محال باید دید که اکنون

محال تواند بود و محال تواند بود که
محال تواند بود البته اما حکم یکنقطهٔ
واحدهٔ مطلقهٔ حاکمهٔ معینه تواند بود
و بر ثلثهٔ باقیه لاغیر تواند بود که لاغیر
البته الحاکم واحد • والمحکوم کثیر :•
المغلوب کثیر :• والغالب واحد ٥
الحکم للواحد ٥ والعجز لغیره :• کل
نفس ذائقة الموت :• واحکام
موتهم :• فی یده ٥ ونحن العا
بدون :• والمعبود واحد ٥ دائم
الهالکون :• والمهلک باقی
واحد • وهم الساجدون :• وا
لمسجود واحد • انکم لمرزوقون :•
والرزاق واحد • تا مقرر گردد
که در جمله اشارت جامع و مجموع
وجه مشار الیهم همین ثلثه باقیه
تواند

تواند بود که فقط واحده حاکمه را محکوم
و مغلوب آمده اند :• و در جمله اشارات
مطلقه • حاکمه • غالیه را اشار الیه همین
یکنقطهٔ غالبهٔ مطلقه متعدد است که
بر ثلثه باقیه غالب و حاکم آمده است
وهو بکل شیء :• محیط و این حکم
را به ادوار قوان یافت چنانکه از
محتد اربعه که نقاط اربعه اند هر کدام
یکی که حکم بر ثلثه باقیه کنند همانا که جمله
اسمای حسنی و صفات علیا و جمله
احکام مطلق و انعال منزه و غیرهم
هر چه با الله نسبت کرده میشود
دران وقت که از محتد اربعه حاکم
آن نقط باشد مسما و موصوف
جمله مذکور او باشد و او را باشد که
او را باشد و حال انکه نقس همین

اربعه باشد که از نفس خویش :: بنفس
:: خویش برنفس :: خویش :: از برای
نفس خویش ۰ این احکام و این تزنیه
و این تغلیب و این تسطیق ظاهر کرده
باشد و از نفس خویش کرده باشد ۰
و برنفس خویش :: کرده باشد که از تا
رته حاکم ا است و تارته ل و تارته
لٔ ثانی و تارته ه مطلق تا حکیم ه باشد
که برکل عام ا۰ و خاص ل۰ و خاص
لخاص ل۰ جاری باشد تا حکم مطلق
در کل مراتب ال ل همان نقطهٔ
مطلقهٔ واحده باشد که نفس ال ل
کنایه از دست که تا ترا ا:ل:ل:ه
ه :: تا هر چند تارت که حکم ا را باشد
همین نقطه را باشد که همین نقطه باشد
که بوده باشد ا:: و بر ثلثه باقیه بوده باشد

لله

لله و تارت که حکم ل را باشد همین
نقطه را بوده باشد ل: و بر ثلثه باقیه
بوده باشد ال ه و تارتی که حکم لع تا
را باشد همین نقطه را باشد ل::
و بر ثلثه باقیه بوده باشد ال ه و تارتی
که حکم ه را باشد همین نقطه را باشد
ه :: و بر ثلثه باقیه بوده باشد ا
لله لا غیر الا :: و لا هو الا :: و لا
غیر الا : و لا هو الا ۰ کی ترا که لا غیر الا
الله و لا هو الا اله و لا هو الا له
و لا هو الا ۰ و لا غیر الا ه و الله
علی ما نقول وکیل :: بیان
هر چه طلوع محمود است برج عقوب
است که برج ثامن تواند بود از برج
حمل که برج اول است تا برج ثامن
که برج عقرب است تا عقدین

کاملین که عبارت از ۴ طبایع و ۴
مجتمع تواند بود که چون ۴ مزاج دیگر بد
یشان مضاف گردد همان عقد اثنا
عشر بروج باشد که مطلع نفس کل و
کلیات است ⁝⁝⁝ و عقود اعظم
کاتب است که کاتب را در اکثر عقود
این عقد اثنا عشر تکرار است و آنکه
ادریس نبی مراتب بروج ظاهر گردانید
۴ مجتمع و ۸ طبایع مزاج استخراج کرد
و آنکه دانیال نبی رمل ظاهر کرد و فرمود
که هرچند ل ا شکل است اما اصل رمل
فرمود ۱۲ تواند بود لا غیر و او نیز مطلع
نفس خود را که به اثنا عشر اشکال معطا
بغه کرد هم ازین ۴ مجتمع و ۴ طبایع
و ۴ مزاج نفس خویش استخراج کرد
اما جمله حکم بیکنقطه فقط کردند چنانکه
هرچند

بسم الله الرحمن الرحیم
هرچند ادریس نبی را مطلع نفس او
که عبارت از ۷ ارکان آدمیه است
اما آن ۷ ارکان را که کلیه نفس او
و آدم و جمله صور آدمیه بود بل سبع ا
لمثانی احمد و محمد و محمود بود سایر و
دایر بدان ۱۲ بروج طبیعی ⁝
مجتمعی ⁝ مزاجی یافته ⁝ همانا که حجر دا
و صدق داد تا فرمود که در سموات
علوی که عبارت از ۷ طبقات صور
آدمیه است ۷ سیاره سیار است
که آدمیه جمله سیارات اند که عبارت
از ۷ ارکان سیارهٔ آدمیه تواند
بود تا فرمود که آن ۷ سیارهٔ سیار
در ۱۲ بروج سایر و دایر است که
مطلع جمله سیارات بدولت و آن
اثنا عشر بروج لا اراده بدان ۴

محتد و ۴ طبایع و ۴ مزاج کرد که
مطلع کل و کلیات است که اکر آن اثنا
عشر بروج نباشد هیچ شئی را از اشیا
و هیچ رکنی را از ارکان و هیچ بودی را
از موجود بود ماهیتی نباشد :: الا
ما شاء الله :: تا موثر کردد که هر آنچه
انبیا آوردند و نمودند و یافتند و
دیدند جمله از احصا و استخراج نفس
خویش آوردند و جمله اخبار کلی و کلیات
استخراج از نفس خویش کردند و پیغمبر
از بس هرچه دیدند و هرچه یافتند هم اورا
یافتند هم اورا دیدند :: اما آنچه درین
مطلع مذکور که اثنا عشر بروج مذکور شد
طلوع اول شد نقطه آدمیه را شد که
عبارت از نقطه ترابیه است و کنایه
از دره بیضا است و اشاره بحجر اسود است
وانکه

وانکه کفته اند که حجر اسود اول جوهر سپید
بود تا بخطیات بنی آدم ازان بیاضیت
به سواد آمد همین اشارتست که آدم
که نقطه اولیه است و اول طلوع نقاط
دوریه است :: اول به بروج حمل که از
اثنا عشر مذکور اول نقطه محتدیه است
طالع کشت نطفه بود بیاضی که باز
بکثرت سیر آدمیه نقطه نطفه سواد
کشت تا نقطه ترابیه سواد او به آمد
و به م حمل ظاهر کشت و ایام دور ۵
خود با ختتام آورد ۱۰ تا باری دیکر
بدانیال آمد که نقطه مائیه است و
بمطلع نفس خویش که برج ثور است
و نقطه ترابیه است و طالع ● ۲
نفس آدمیه است مر نفس آدم را
در مطلع ثانی که دور ثانی تواند بود

دور کرد ب تا دیگر دور نقطهٔ دانیالیه
نوبت بادریس داد که نقطهٔ هوائیست
که اشارت بر برج جوزاست که دران
برج ادریس نبی را طلوع برج جوزا
تواند بود که اشارت بطالع نفس ادریس
و ثوران آدمیه است در مرتبهٔ تزویج
ت که چون آدم اشارت به اول
نقطه باشد که اشارت بنقطهٔ ب و
صورت ا است و حوا با : ب ا و
اسم اب اشارت بدوست همانا
که مرتبهٔ ب که مرتبهٔ دانیالیه است
ثور آن اول یا شد مر آدم را در ظهور
حوائیه که آن زوج و فرد که در علم
دانیال مسطلح است کنایه ازین تزویج
ا و تزویج ب آدمیه و حوائیه تواند بود
تا از نقطهٔ ثالث که نقطهٔ ت است

ومطلع

ومطلع ادریسیه است که چون ادریس نبی
خواهد که آن ۳ نقطهٔ ا ب ت
که مطلع نفس اوست در ۴ عقد کند همان
اثنا عشر [illegible] یا بد و اگر خواهد که آن عقد
نفس خود را در ۳ مراتب آدم و دانیال
و ادریس عقد کند همان اثنا عشر که عقد
کامل اوست تا من جمیع الوجوه او به
همین اثنا عشر طالع گشته باشد لاغیر
تا آن نقطهٔ رابع که نقطهٔ ابراهیمیه تواند
بود که مطلع نفس او برج سرطان میشود
که برج رابع است و آخر دور آدم و اول
دور خاتم فی السماء واحد و نقطهٔ ثانیه آ
و تمامت ثوران آدمیه است و طالع
نفس او چنانکه دانیال را در ثور بود که
مطلع ثابت و ادریس را در جوزا
بود که مطلع هوائیست و در سرطان که

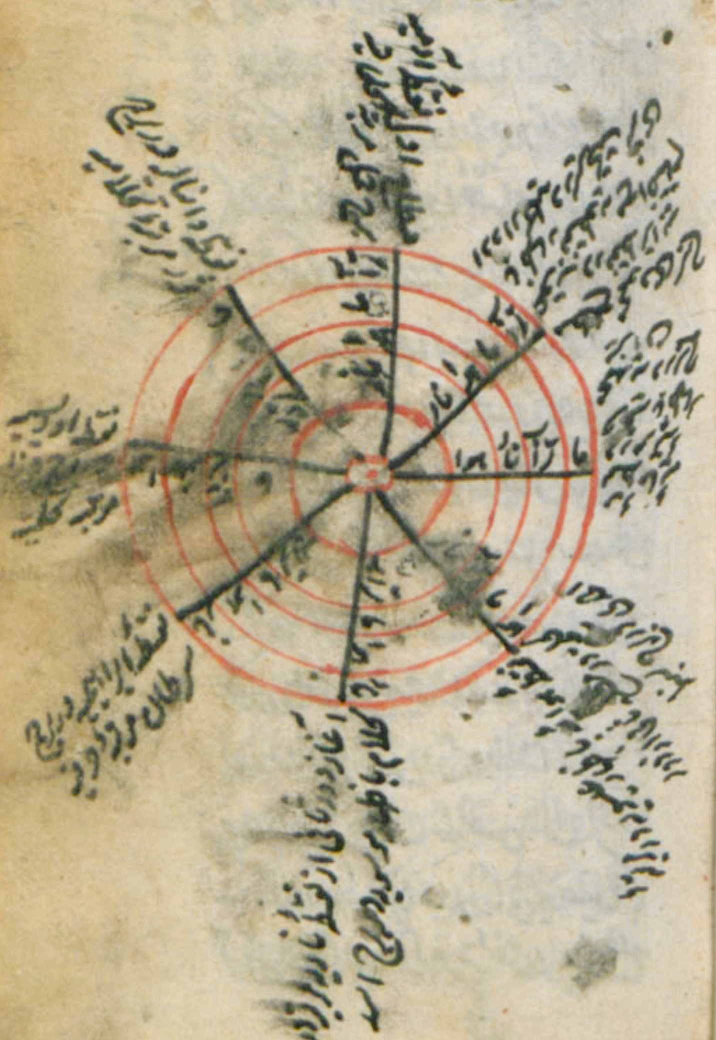
مطلع مائی است ابراهیم را باشد که مرتبهٔ
نقطهٔ ناریه تواند بود که مطلع ثوران
آدمیه است که حرف ث که نقاط اربعه است
اشارت بدولت که یکعقد کامل و دور
تمام است فی اربعة ایام سواء
للسائلین ⁝ که انکه خاتم رسل در
تشهد و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت
ابراهیم و آل ابراهیم و برکت آل را که ثور
ان آدم عبارت از وست به ابراهیم قید
کرد از برای این ثوران بود که ابراهیم را
بحرف ث که تمامت ثوران آدم است
واقع بود که هرچند از روی مرتبهٔ نقطه
نقطهٔ اربعهٔ آدمیه است از ا ب ب
ب ⁝ اما از روی ادوار نیز نقطهٔ
رابعهٔ آدمیه تواند بود از آدم ا و دانیال
ب ⁝ و ادریس ب ⁝ و ابراهیم ب ⁝
تا مؤثر

تا مؤثر گردد که نفس آدم را یکبد و در کامل باتمام
همین تکرار تواند بود که از نفس خویش
ا بنفس دانیال ب ⁝ و ادریس
ب ⁝ و ابراهیمیه ب ⁝ دایر گشته
است که از دو رکاب قوسین قوس
اول کنایه از وست ه تا آغاز دور
احمدی الخ انکه آدم را از نقطهٔ ترابیه
و برج حمل مرتبه بنقطهٔ ناریه ابراهیمیه
بود احمد را از نقطهٔ ناریه مرتبهٔ موسویه
و برج اسد باشد با مرتبهٔ محمودیه و نقطهٔ
ترابیه و برج عقرب چنانکه اول
طلوع هر نفس احمد در مرتبهٔ موسویه
باشد به برج اسد و حرف ج در طلوع
کلامیه ٭ تا دور ثانی هر نفس او را
بمطالع کلمیه و نقطهٔ هوائیه و مرتبهٔ
عیسویه و حرف ح بوده باشد که از دو

ثانی نقطهٔ ثانیه تواند بود ؛ تا درین ظهور
مذکور برج سنبله مطلع او باشد ؛ تا دور
ثالث او مرتبهٔ نفسی او را به نفسی او در مرتبهٔ
حرفیه و نقطهٔ محمدیه در ظهور ثالث نقطهٔ
مائیه و برج میزان آمده باشد تا حرف
خ که مرتبهٔ نفسی محمدیه و ظهور حرفیه است
هرچند بحرفیه مطلع نفسی محمد است به نقطهٔ دور
مطلع نفسی محمود باشد تا بواسطهٔ نقطهٔ
خ محمود درا که صاحب نقطهٔ ترابیه است آغاز
دور اول باشد در مرتبهٔ حرف د که نفسی
ادبی اوست داد بواسطهٔ اظهار نقطهٔ خ
که چون از خ نقطهٔ در حسب بیان محمود
آید حرف ح باقی آید که ح که مخفف نفسی
محمد است تا حرف د که مطلع نفسی محمود است
از برای اظهار نقطهٔ در برج عقرب که برج
ثامن است تا آن قولی که صدر حضو فرموده
است

است که من وقت صباح ظهور کردم که
اشارت به اول نقطهٔ موسویهٔ ناریه تواند
بود صاحب الزمان بوقت استوای
شمسی که اشارت به آخر نقطهٔ محمودیهٔ
ترابیه است و استوائیت او عبارت از
آنست که هر چهار ضلع است و اسطهٔ علویات
و سفلیات تواند بود که چون از نقطهٔ ناریهٔ
سماویه احصا کرده آید نقطهٔ ترابیه که ارضی
اشارت بدولت طیار نقطهٔ رابع تواند
بود و چون از نقطهٔ ناریهٔ سفلیه نیز احصا
کرده آید راست و طیار همین ترابیه خواهد
نیز که نقطهٔ ترابیه آید پس طلوع محمود در
استوای شمسی احمدی باشد پس بعد از
ظهور او که استوای شمسی و نصف نهار
احمدیست آغاز دور اول باشد که عبور آدمیه
و ظهور کلاتیست ؛ فتلقی آدم من ربه

کما ترا



کلمات تا بعد از دعبور محمود که اختتام
ادوار آدمیه است که عبارتست از مزاج خمسه
وطبایع وکنایتست از زاج ثمانه واشارت
است به انبیاء ثمانه وبشارتست به ا
ب ت ث ج ح خ د که آخر
نفس احد واحد محمد ومحمود آت
تا مراد آدم رایکدر کامل باشد بعقیدی
کاملین که عبارت از طبایع اربعه ۴
وحکمت اربعه است ۸ تا بعد از انجام
این ادوار نقطهٔ آدم که نفس هوائیه
است آنکه آغاز دور اول باشد از نقطه
ترابیه که نقطه محمودیه است آغاز
کلمات وکلامیه که نقطه اولیه است
تا نقطه ترابیه هر چند بنفس محمود ختم
ادوار آمده باشد بنفس آدم فتح
ادوار بیاید وقد خلقکم اطوارا

تا آن ١٨ :. که مخبر صادق از اختتام دور کامل
خبر داده است اشارت بدین ادوار ٢٨
طبایع و ١٤ عناصر کرده باشد که از مطلع
آدمی که نقطه ترابیه تواند بود تا مطلع محمودیه
که نقطه ترابیه است و اختتام ادوار ادوار
ثمانیه مذکوره است و بیان تام و اظهار
خاص ٥ و عام است ک و ظهور
کلیات و اظهار بینات و اجماع جزویات
که مظهر باشند :. اما چنان باید دید
که آدم را که صاحب مطلع حمل است طالع
نفس او در ثور است و صاحب مطلع
ثور را نفس طالع جوزا است :. و صاحب
جوزا طالع نفس او سرطان است :.
و صاحب سرطان را نفس طالع او در اسد
٥ :. کذالک در ادوار ثانی نیز همین حکم
تواند بود تا در آخر که مرتبه نقطویه و مطلع
محمودیه

محمودیه و آغاز دور کلماتیه و کلالیه است
تا از این مطلع ثمانیه مطلع ٢ نفس را
طالع باشد کما ترا فی المحبة العنصریة
که هر عنصر را ١ طبیعت تواند بود ٨
و هر طبیعتی را ٢ مزاج تواند بود :. مثل
آدم که ابو البشر است هر چند مطلع او نفس
١ فقط است اما تا ا و ب باهم مرکب نشود
نوبت او ظاهر نگردد مثل کرار که هر چند
مطلع نفس او یکنقطه فقط است اما
تا آب و خاک و باد و آتش بنفس محمدیه
خویش مرکب نکردند نفس امیر :. و الله
و کاتب :. که عبارت از محمد مذکور
است ظاهر نگردد تا موثر گردد که مفرد را
از افراد ثمانیه بیک مطلع نفس
مفرد فقط خویش ظهور کردند تا ممکن
و بدیع و لا یجوز تواند بود بل محال

[illegible] ب [illegible] ب [illegible]

محض وتحصیل شاید کرد باشند زیرا که نفس
واحد مطلق لاشریک را که نفس کل و کلیات
تکرار نفس لاغیر او تواند بود تا ۴ نقطهٔ
و ا ح د :: بهم مرکب نگردد و احد مطلق
لاشریک لاغیر مصور نشاید و صورت مرئی
متشخص او از بود نفس خویش نابود آید
بل بود نابود را که مفردات و مرکبات
اند ظهور نباشد بل ظهور را که نفس حرفیه
د نقطه‌ور تواند بود ظهور مائی نباشد
ان الشرک لظلم عظیم :: بیان
مرحمة الله است ۴ نقطهٔ لازوال لاغیر
: که بودی بغیر از بود او نابود است و این
بحیثیتی است که نفس نابود که بود نفس
اوست بنفس او بود آمده است :: ۵
: و ظهور آن ۴ نقطهٔ کلیه :: واحده
مطلق :: لاغیر ۵ مر نفس او را از نفس

او

او نفس او چنان تواند بود که آن نقطهٔ
اولیه گاه از نفس الله بنفس الله برای — که نفس الله را
نفس الله ظاهر است نقطهٔ ثانیه است
که ا اشارت بدوست و نفس موسی
عبارت ازوست و نفس کلام خود نفس
کلیهٔ اوست کما ترا ۱۰ الف لام میم
: ۵ که هر ازان ا مذکور مستخرج گردد نفس
آن کلام مذکور آید :: و از آن نقاط
اربعهٔ مذکور که نقطهٔ نفس هو ائیه الله کم
نقطهٔ ثانیه است نقطهٔ کلمیه است که
ل اول اشارت بدوست و نفس
عیسویه کنایه ازوست و ظهور کلم
خود ظهور نفس لاغیر لم یزل اوست
کما ترا ۱۰ ال ام :: که هر حرف کلام است
مرکب مکتوب است و هر حرف کلمه است مکتوب
مفرد ۵ الف لام :: ال ف لام ::

وانکه عیسی را که صاحب نقطهٔ کلمه بود
مجرد گفتند از برای این تو زید گفته بودند
وانکه باز بر آسمان رجوع کرد از برای
این کمال بود تا آن مفردات را مرکب
سازد نور علی نور : وکلمة الله
هی العلیا : تا نفس ل که نفس الله
است چنانکه نفس ا که نفس الله است ۲
نفس عیسی آمده باشد که کلمه کنایه
از وست لام ال ف م ی م : تا آن
کلمه عیسویه از آن کلمهٔ عیسویه شده باشد
که مفرد مکتوب آمده است نه مکتوب
مرکب ٥ تا آن نقطهٔ ثلثه ظاهره مر نفس
الله را بنفس الله ظهور حرفیه باشد
که چنانکه کلمه ال ف مظهر کلام الف
لام فی بود آن حرف مذکور نیز مظهر
کلمه و کلام نابود و ناپدید توانند
بود.

[illegible] ل اول لام از نفس [illegible] نفس الله است

[illegible]

بود الف : الف لام میم : که آن
نقطهٔ ثالث کنایه از نفس محمد تواند بود
که حرف عبارت از وست و اشارت
بنفس الله تواند بود که ل ثانی که نفس
الله است عبارت از وست و مقام
شفاعت که عبارت از مقام محمودست
محمد اوست که آن مقام حرفیه مر نفس
محمود را از آن مقام شفاعت تواند بود
که رحمت اولین و آخرین بواسطهٔ حرف
تواند بود که ظاهر کنند زیرا که اگر حرف
نباشد کلمه و کلام را نتوانند که از نفس
خویش ظاهر کنند و چون از نفس کلمه و
کلام که مراتب نفس او اند بنفس حق
ظاهر گردد نیاید نفس اولین و آخرین
را ظهور نیاید پس چون نقطه
محوره و سبب ظهور حرف آمد که عین

نفس اوست بنفس او بهاما که مقام مشیت علت
و سبب رحمت نقطهٔ محموده را که نفس کرمی
کل و کلیات است حرف احمد که محمد کنایه
از اوست لولاک لما خلقت افلاک ذکر
تا نفس الله را که اربعهٔ مذکوره است
دو واحد مطلق است و محمد موصول است
و موجد محمود است آنچه نقطهٔ اربعه باشد
از نقاط ثلثه نفس کلیهٔ او بی او باشند که هم
٥ مدور اشارت بدوست و آن نقطهٔ
که بنفس ٥ محمود یافته میشود خود او است
فلله الاسماء الحسنی و صفات العلیا
و هو بکل شیء دوارثه ٥ و هو فعله
فی کل فعاله ٥ فلا تبلغ الادهام کنه
حده ٥ که ظهور صاحب آخر الزمان
عبارت از ظهور نقطهٔ محمودهٔ آخره او است
مطلقهٔ منقطعهٔ مدورهٔ متکرره تواند بود
که ظهور او

که او بعد از ظهور کلام ۱۰ و کلمه :ل: و
حرف :ل: تواند بود که مشروط ست
بظهور کاتب و منوط ست بدو و محمود
مضبوط ست به بیان حرف و کلمه و کلام
و معروف ست بعلم نقطوی و مشهور است
به افتتاح غیوب و موعود است
به نزول عیسی و منزول است با اختتام
ادوار و مکنون است بحجبه خاتم و
موصوف است بظهور نفس غایب
معلوم مشار الیه بنفس ٥ و عنده
مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و
یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من
ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات
الارض زیرا که تا نفس ٥ که صورت
نقطوی است خود از نفس خویش بنفس
خویش از برای نفس خویش ظاهر نکرد

وبعد از ظهور نفس خویش بنقاط اربع
تکرار نکند :: نفس ا که حرف الف ظاهر
نگردد ::: ا و تا از نفس خویش که نفس ا
فقط الف تعدد نکند نفس ل اول
که نفس کلیم تواند بود ظاهر نگردد لام و
تا از نفس ل مذکور که ل اول الف بنفس
ل ثانی که نفس اوئیی اوست تکرار نکند
ل ثانی که بود نفس اوست مر نفس او را
بنفس او ظاهر نگردد که مرتبه حرف اختتام
بدوست :: و نفس محمد خود اوست ل
ام لام الف میم :: تا بدین سر مذکور
که کمال ادوار نفس اوست مر نفس او را
بنفس او بتمامت نفس خویش دایر نگردد
این دایره نفس خود را که یافت کلیه
او نمی اوست و یافت کلیه جمله کلیات
الف و ظهور مطلق نفس خویش است

در

در نیابد ه تا موثر گردد که نفس ه را یافت
کلیه نفس او بجز این ادوار مذکور نتواند بود
بجز بدین مدار مذکور نشاید که باشد و اگر
یافت نفس او نیز از این متصور آید آن
متصور متصور تصور لا ممکن باشد که لا ممکن
باشد که لا ممکن باشد البته ه زیرا که ظهور
نفس ه تا بحرف نتواند بود که نفس محمد
کنایه از وست ل : یا بکلیم تواند بود که
نفس وجه عبارت از وست ل : یا بکلام
تواند بود که نفس کلیم خود اوست ا . و یا
خود ظهور نفس او مر نفس او را برای نفس
او بنفس خاصه او او تواند بود که ه مطلق
و شخص محمود و نقطه مدور و نفس کرار دوا حد
طیار و محمد مختار و صورت دوار خود اوست
ه ::: سواء للسائلین تا اگر نفس او را
که محمد اربعه الف این ۴ ظهور نباشد

یافت کلیة او هر نفس او را بنفس او که نقاط
اربعه است کدام تواند بود بل چنان باید
دید که نابودن نفس او نابود است و اگر نه
نکه نابودن نفس او نابود است اختفاء
این ٤ نقطه نیز که کلیة او نیی اوست نابود
است پس ظهور نفس او ٤ نقطه باشد که
بود نفس کلیة اوست بل بود کلیات بود
نفس کلیة او و او بود نفس خویش که بود
کلیات است ظاهر است که آن ظهور مذکور
که کنایه از ظهور ٤ نقطه است که اشاره
به آب و خاک و باد و آتش است که نفس
مطلق محمود است که واحد کرار و اربعه طیار
عبارت از وست سواء للسائلین
:: ٥ تا معلوم گردد که آن دایره نا خودی
خود را که نقاط اربعه مذکور است ٥ نقاط
اربعه مذکور ظاهر نکند چه بود نفس خویش

را نابود باید و معلوم است که نفس بود را
نابود یافتن محال محض تواند بود زیرا که
نفس نابود که بود نفس الله است که محمد
اربعه تواند بود که نفس الله را اجزاء محمد
مذکور بودی نتواند بود و اگر باشد آن
محمد مذکور تواند بود :: ال ل ٥ سواء
للسائلین :: ٥ النقطه حرف و ا
لحرف کلمه و الکلمه کلام و الکلام نقطه ٥ ا
لنقطه کلام و الکلام کلمه و الکلمه حرف و ا
لحرف نقطه ٥ النقطه کلمه و الکلمه حرف و الحرف
کلام و الکلام نقطه ٥ النقطه کل و ا
لکل مرکب و المرکب محمود و المحمود نقطه ٥
انی انا الله لا اله الا انا و الیه المصیر ::
الکل محمد و المحمد انا و انا مخلوق بنفسی
لنفسی فی نفسی من نفسی الی نفسی عن
نفسی علی نفسی لا اله الا انا ٠ وهو مکرر

بنفسه ونفسه محمد والمحمد انا لا الا انا
بیان اما آنکه نقاط اربعه محمدیه مذکوره
اند هر یک را از نفس خویش بنفس خویش
تکراری و ظهوری تواند بود که در انات دایمی
و ظهورات سرمدیه هر تکراری او را تکراری
شاید که بود و هر ظهور او را ظهوری تواند
بود که در ادوار هر نقطه دوره دیمومیت
و سرمدیه آن نقطه را نیز از همین دو در کلیت
دیمومیه انتها و ابتدای نباشد و نتواند
که بود ه مثلا آدم که نقطه ترابیه است ظاهرا
تا تثلیث باقیه در ضمن آن نقطه مذکوره مضمون
باشد ه که از تکرار و ادوار او نقطه الیه
دا زود از تکرار او نقطه لوطیه و از ادوار
تکرار او نقطه محمودیه که خاتم نقاط ادوار
آدمیه است ظاهر شده است و نقطه ترابیه
را این ۴ تکرار و ادوار او ظهور از نفس او
بنفسی

بنفس لا غیر او بوده و او در این ادوار واجب
و دایم و سرمد بوده است و هست و خواهد
بود ∴ که تا آن یک نقطه ترابیه است که نفس
واجب مالانهایت ه خود را در اول آدم
و آخر محمد م و د و ظاهر ل و ط و باطن
ال ی اس است که ظاهر کرده است و
بدین ادوار اربعه که نفس آدمی او است
ظاهر گشته ه تا نقص و زوال بدایره مذ
کوره ملحق نگردد ∴ ه و دیگر ادوار و اطوار که
ظهور و وجوب نقطه مایه است و تکراری
او که آن تکرار هر او را بنفس واجب سرمد
لم یزل او بدایره نفس او بلا نهایت و لا
بدایت او تواند بود که آن مدار نفس او
بدایره اول و آخر و ظاهر و باطن آید ∴
ه مثل نقطه نوحیه که نقطه مائیه بوده است
و آن نجات او در آب از این سبب بود

زیرا که نفس واحد جز خود را هلاک نکند که از
تکرار و نقطهٔ یونسیه : و از تکرار او نقطهٔ خضریه
: و از تکرار او نقطهٔ محمدیه ۵ ظاهر گشت که
همچنانکه دایرهٔ نقطهٔ ترابیه را محمود خاتم آمد
دایرهٔ نقطهٔ مائیه را نیز محمد خاتم آمد که آن نجا
ت نوح بسفینه و آن نجات یونس ببطن
حوت و آن نجات خضر بمجمع میاه از برای
این بود زیرا که چون ایشان نقطهٔ مائیه
بودند آن اجزاء عنصر خود را که نفس او است
بود هلاک نگردند تا ازین دایرهٔ نقطویه تا ختم
نیز کمالات سرمدیت و وجوبیت و دیمومیت
بلا نهایت به اول ن و ح و آخر م ح م د
و ظاهر ی و ن س و باطن خ ض ر خود که
دایرهٔ کاملات است : ۵ که ظهور حالات نهایت
لم یزل و واجب خود را به ادوار نفس خویش
نموده باشد و تا هست و بود و بود و این ظهور
و تکرار

و تکرار و این احکام و اشتهار مراد را بنفس
اج اولیت و آخر و ظاهریت و باطنیت
بنفس دایرهٔ او باشد : ۵ لا نقص فیه
و لا زوال له ۵ و دیگر دور نقطهٔ هوائیه اولیه
ابدیه سرمدیه را است که این دور مر نفس او را
بنفس واجب سرمد لم یزل او چنان تواند بود
که هرگز وجوبیت او را انقطاع و انتفا نباشد
مثل ادریس ۰ که نقطهٔ هوائیه است که از تکرار
او یحیی ۰ و سلیمان ۰ و عیسی ۰ ظاهر آمد
که این نقطهٔ مذکورهٔ مکررهٔ مدوره کامل
نیز که نفس واجب قدیم لم یزل است
۰ بدین ادوار مذکور واجب سرمد لم
یزل بدیمومیت نفس خویش به اولیت
ا د ر ی س و آخریت ع ی س ی
و ظاهریت س ل ی م ا ن و باطنیت
ی ح ی ی نفس خود را [illegible] بگویا حجیت

خویش مع دیمومیت ادوار دایر آمد
و تمامت وجود و بود نفس او بدین تکرار
و اشتهار و بدین ادوار و امرار دو واجب
و دایم و لم یزل نفس خویش آمد • تا آنکه
پناه ایشان و نجات ایشان بهوا
آمد و ایشان متوحدانی هوا را
یافتند ازان یافتند که ایشان را تحدید
نفسیه و ظهور و احکام ظاهر و هر چند تلك
باقیه در نفس ایشان مطعون بود به
نقطه هوائیه بود بل ایشان صورت
نقطه هوائیه بودند و هستند و خواهند بود
که تمامت وجود خواهد بود آن دایره را
زوال و وبال نخواهد بود و ابتدا و
انتها و تحدید و بدان دایره لاحق
نتواند گشت که نفس دایم لم یزل
است به تکرار کامل :: و ادوار
شامل

شامل خویش سرمد ه و دیگر نقطه ناریه است
که اشاره است بنقطه سماویه و او نیز با دوام
نفس واجب سرمد لم یزل دایم خویش دایم
• مثل ابراهیم • و یعقوب • و داود • و موسی
• که آن نجات ابراهیم از آتش نمرود آن
اشارت بشمس که یوسف او را بجواب بصورت
شمس یافت که نقطه ناریه است و آن پناه
داود با آتش تا حدی که صنعت او حدادی
بوده است که از وجهی آن صنع او پناه
اعظم او بوده است و تورات موسی و
آن رؤیت آتش و [illegible] پناه بدو جمله
و کمال ایشان و احیا و نفس خویش بودند
آن بود که ایشان نقطه ناریه بودند و نفس
سرمدی لم یزل بودند و جمله ایشان استعانت
و استعاذت از نفس خویش کردند و بنفس
خویش کردند و ایشان را این استعانت
بنفس آتش برای آن شد که ایشان نقطه

ناریه بودند و مؤثر یک نقطه ناریه بود کانه
هر یک بنفس خویش قرار کردند و پناه خود بنفسی
واجب خود آوردند تا ایشان از آن کلیه نجات یابند
که نقطه ناریه است موجع و مؤلم نگشتند اما
آتش زبان موسی را اگر نقطه ناریه است جنبو
اما آن پناه که بار دیگر بجبرائیل کرد و از آن
آب ناجی گشت تا فرعون در آن آب هلاک
گشت بدل آن حرف لسان او بود تا ما
ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها و آن
احراق که آتش را بلسان موسی واقع
عین پناه موسی بود مر موسی را به آتش
که نقطه کلیه اوست زیرا که نزد فرعون در آن
حال در حق موسی آن بود که اگر موسی این
آتش را از خرما تمیز نکند همانا که از من ناجی
گردد زیرا که آن بی ادبی نیز که در حق من فر
عون کرده است از غایت صغر بی تمیزی کرده
باشد

باشد و اگر آن آتش و خرما را از یکدیگر تمیز
کند و اجتناب از آتش و میل بخرما کند
همانا که آن گستاخی نیز از سر عقل و علم و تمیز
کرده باشد تا من فرعون بعد ازین اعلام
او را در معرض قتل آورم همانا که چون دست
موسی میل آتش کرد و اجتناب از خرما
کرد از قتل فرعون ناجی گشت پس آن
نجات او از آن پناه باشد که با آتش
کرده باشد کانه آن جمره آتش بر نگرفته اگر
می بود و زبان خود را بدان جمره محترق نکر
داینده می بود بعوض قتل فرعون واقع
میشد و به ید فرعون مقتول می آمد تا مؤثر
گردد که آن احراق لسان موسی را به آتش
عین نجات موسی بود به آتش ٥ که نقطه
موسویه است تا مؤثر گردد که آنچنانکه در
ثلثه باقیه مذکوره بیان کرده آمد این نقطه

ناریه را نیز بدیمومیت واجب او بقای
سرمدی تواند بود بتکرار ادوار اربعه
که عقد دور کامل او تواند بود در
آنات دائمه که تا هست و بود و بود نقشی
آن نقطه را بنقش واجب لم یزل خویش دایم
دوام دور سرمدی باشد که آن نقش
دایم او بکلیت نقشی که ادوار اولیه
اب راه ی م و آخریه م و س ی ی و
ظاهریه د ا و د و باطنیه ی ع ق د
ب بر دایر باشد که تا هست و بود و بود
آن دایره نقش او را دوام لم یزل باشد
که آن نهایت که بدایت از و معلوم
آید و آن بدایت که نهایت از و معلوم
آید بدو مفهوم نتواند آمدن ه
:: تا معلوم گردد که این نقاط اربعه
را که نقش واجب لم یزل اند ازلیت

وابدیت

وابدیت و سرمدیت و دیمومیت ایشان
بدین ادوار اربعه اطوار و تکرار ل
ا . در آنات دائمه و دارات لازمه دایم
و دایر تواند بود که تا هست و بود و بود
این ادوار و اطوار و تکرار این نقش
اربعه ا ل ل ه دایم و لم یزل را دایم و
لم یزل باشد و هرگز نیاید که این دور
مر نقش او را :: بنقش او :: نباشد
ه و هو واجب بنفسه ولکن اکثر ا
لناس لا یؤمنون ه اما چنان باید
دید که از تکرار این اقطاب اربعه که
جامع ادوار و تکرار و اشتهار اولیت
ا و آخریت ل و ظاهریت ل و باطنیت
ه ل ا . نقش تواند بود که کلیه ظهور
و مدار اطوار محمودی اند و سته عشر
ابطن کلام او اند و ظهور کلیه

نفسی او. من ه ه بدو: ه و لا غیر
الا ه تکرار نفس ایشان نیز تکراری تواند
بود تکرار تکرار ایشان را تکراری تکرار
خواهد بود ه مثل یوسف
و دانیال و غیرهما که آن نقاط اربعه را که
گذشت نقاط مائیه اند ایشان نیز تکرار آن
نقاط اربعه مائیه توانند بود زیرا که ا
یشان نیز نقطه مائیه اند کما ان ازان
مائیه و عزیز و اربعه الف من الانبیاء
که در احصا آمده است ل ا: تکرار
نقطه ترابیه اند ه و ل ا: تکرار نقطه مائیه
اند ل و ل ا: تکرار نقطه هوائیه اند
ل و ل ا: تکرار نقطه ناریه اند که ظهور
کل و کلیات این نقاط مذکوره مکرره
تواند بود الله و لا غیر الا ه دایره
بنفسه مکرر الی نفسه جامع عن نفسه
واجب

واجب علی نفسه و ه فعال لما یرید:
ه و از آنجا که تکرار انبیاء و رسل
است به اولیاء مکرر میشود مثل
علی که نقطه ناریه است و در ولایت بدل
ابراهیم و موسی و یعقوب است و محمد
که نقطه هوائیه است و در ولایت بدل
ادریس و سلیمان و یحیی است و رفعنا
ه مکانا علیا و شهاب الدین که نقطه
مائیه است و در ولایت بدل خضر و نوح
و یونس است مثل جنید که نقطه ترابیه
است و در ولایت بدل آدم و الیاس
و لوط است و از آنجا آن اربعه مکرر
را تکرار به نجبا توانند بود و از خلیفه
که مدار دنیه است که آن نجبا اشراف
و اخیار آن مراتب توانند که باشند
و از آنجا تکرار آن نقاط اربعه به نقبا

تواند بود و از آنجا تکرار این نقاط
اربعه بعد از آنکه بجلیه آدمیه که تکرار
مرسل ه و نبی ل و ولی ل و خلق ا
تواند بود تکرار کنند و بمراتب مفصل که از
هر مراتب ازین اربعه مذکور که ۳ مرتبه
دیگر مرتب میشود ل ا . تکرار کنند باز
بمراتب اربعه دیگر که تکرار نفس آن
محمدیه اربعه تواند بود بل ظهور نفس
او تواند بود مراد از ابن نفس لا غراو :
ه مثل نقطه ترابیه در تکرار حشرات ارضی
و هر چه بطبع و طالع ارضی و ترابی
باشند . جمله تکرار نفس نقطه ترابیه تواند
بود ه دیگر مثل تکرار نقطه مائیه و ظهور
او مثل حیتان بحر و هر چه صور مائیه باشند
و هر صورتی که بطبع و طالع و خواص
او مائی باشد ایشان جمله تکرار نقطه
مائیه

... تواند بود و از آنجا ... مراتب از خلق ...

مائیه باشند ل : بل نفس ماء باشند بنفس
مکرر خویش ظاهر . دیگر تکرار نقطه هوائیه و ظهور
نفس و بنفس او مثل طیور هوائی و قطرات
و غبارات هوائیه و هر صورتی که بطبع و طالع
و خواص او هوائی باشد ایشان نفس
نقطه هوائیه باشند بمراتب نفوس مکرره
خویش مکرر ل : دیگر نقطه ناریه است
به مکررات نفس خویش مکرر و بمصورات
نفس خویش مصور کواکب سماوی و شعاع
شمسیه و هر چه بطبع و مطلع بنار و حرارت
باشد ایشان نیز جمله صور ناریه باشند
و از نقطه ناریه که نقطه محمدیه است مکرر
در بصورت نفس او مصور بل خود بنفس مکرر
خویش ظاهر . نور علی نور ا : کانه یک
نقطه نفس موسویه است که بجمله تکرارات ناریه
مذکوره بنی و مرسل و ولی و خلق و حیوان

... ص ...

ونبات وجماد مکرر است ا ∴ ویک نقطه
عیسویه است که بجمله رسل ونبی وولی
وخلق وجمله مراتب حیوانیه ونباتیه وجماد
که بنفس هوائیه طالع است ومکرر است
ل ∴ ویک نقطه محمدیه است که بجمله صور
مائیه مذکوره وازرسل ونبی وولی وخلق
وحیوان ونبات وجماد که مطبوع بمائیه باشند
مکرر است ل ∴ ویک نقطه محمودیه است
که بجمله مذکور است که ظاهر بنفس ترابیه باشند
ظاهر ومکرر است ه ∴ کانه کلام ا وکل ل
وحرف ل ونقطه ه است که بجمله صور
∴ مصور است وبجمله نفوس مکرر است
∴ کانه ال ل ه است که بنفس
کلیه خویش که عبارت از اول ل محمد وآخر
ه محمود وظاهر ا موسی وباطن ل
عیسی است از نفس کلیه خویش
بنفس

بنفس خویش ظاهر است بمراتب نفس خویش
مکرر ∴ بکل شیء هالک الا وجهه کانه
ه نقطه است که از نفس خویش بنفس
خویش از برای نفس خویش مع وجهیت
نفس خویش به ل ل ا تکرار کرده است و
ازانجا حرف ل وکلمه ل وکلام ا گشته و
ازانجا نفس محمد ل وعیسی ل وموسی ا آمده
∴ وازانجا بنفس جمله رسل ل ونبی ل
وولی ا وخلق ه به تکرار آمده وازانجا
بجمله صور سماوی ن وارضی ت وبحری
م وهوایی ر مصور ومشخص ∴ ومرئی
∴ ومتشکل ∴ آمده وانگاه بنفس کلیه
خویش که عبارت از ظهور مطلق وبیان
کل واشارت به ادوار محمود ونزول علم
ه است که علم نقطه وفتح غیوب کنایه از او است
این ندا را بوده است که کل شیء ا ل ل

مالک الآن ه اعنی کل شیء باقی فی ه وهو
الموجود فی کل فعاله فلا تبلغه الا وتمام
کنز حده .... وهو ل ۲ ه بیان
هرچه تمیز است میان حرف وکلمه وکلام و
نقطه آنست که هرچه حرف است یک ا فقط
است که نفس احد واحد اشارت بدو تواند
بود . ا و هرچه کلمه است یک ک ملفوظ
فقط است که نفس کلمه که نفس عیسی کنایه
ازوست اشارت بدو تواند بود نه : کا
ف که هرچند بیک نقطه فقط عیسی است
به ۳ نقطه نفس احد تواند بود که ا اشارت
بدوست ا ف که آن ا ف که ۳
نقطه است نیز کلمه کامله تواند شد :
وهرچه کلام است یک کلمه ملفوظ تواند بود ملفوظ
که نفس موسی چون ملفوظ گردد کلام آید
ویا خود نفس عیسی ویا خود نفس کلمه که عیسی

اشارت

اشارت بدوست فی الجمله هر کلمه که ملفوظ
گردد کلام آید کاف : کما ترا کاف ا
لف فی . : که چون ک فقط که حرف
است که چون ملفوظ گردد . کلمه آید که باز
چون آن کاف مذکور ملفوظ آید که نفس کلام آید
موسی اشارت بدو است و ۴ نقطه
ک ل ام : خود است کاف لام
الف میم تا آن مرتبه کلام مذکور این
مرتبه باشد . وفیه آیات بینات
: تا بعد ازین هرچه از کاف ولام
وغیرهم میم ونون وغیرهم از جمله الف
بی تی هرچه ازین ملفوظ مذکور که
نفس کلمه ایشان تواند شد ملفوظ
آید که نفس کلام خواهد بود که از ا ب
ت که حرف است آن ملفوظ ملفوظ
مرتبه ثالث تواند بود که از حرف وکلمه

مرتبهٔ کلامیه آن ملفوظ ملفوظ تواند
بود : تا هرچه از ان ملفوظ ملفوظ ملفوظ
ملفوظ آید کلمات باشد و آن علا
حده انکه آید بعد از چه از ملفوظ ملفوظ
که حد کلام و مرتبهٔ موسویه و نقطهٔ ثا
لث است کلمات آید که چون عقد
خارج آمده است هما ناکه خود حصر بود
لاحق گشتن محال است و هی قصه
و حکایت و اخبار و آیات ما لا نهایت
لها فی الحدود و المحدودات زیرا که
متجاوز حد که نقاط اربعه است گشته
است : ا ل ل ه کلیم و مسیح و محمد
و کاتب فافهم و تمیز : تا آنکه منقطعات
ازین مراتب اربعهٔ مذکور آن شخص
باشد که بیان جملهٔ مذکور بدوست
و مبین جمله خود اوست و کلیات

اربعه را

اربعه را رجوع بدوست و انشاء کلیات
اربعه خود اوست و منشاء سورهٔ
منتهاء او شجرهٔ طوبی ل و عرش
مستوی ل و صورت اسماء علی
ه اشارت بدوست و هو کتاب
بنفسه و مظهر عن نفسه و مبین
علی نفسه المشار الیه بالخاتم
الواحد المطلق ، و هو ل ۲
و الیه یرجع الامر کله ه فاعبده
مخلصین له الدین و ان کنتم
من قبله لمن الغافلین :
التمیز : البیان ه چنانست
که چون کمال مفردات در مرکبات
است و مدار مرکبات در مفردات
ه و هر دو را از یکدیگر لابد و هر دو
باصل د و فرع ب و فرع ب

داخل . مضبوط و منسوط بل چنانکه
جمله منافع و قیام مفردات از مر
کبات است و جمله منافع مرکب نیز
از مفرد الرحمن علی العرش استوا
لولا المحمد لما ظهر المحمود . مثل
شرب الماء فی وقت العطش
و امساک بالریح فی وقت یکتنفس
ه و الاستخلاص عن الزمهریر باصطلاء
النار . کیلا یهلک بالزمهریر ه و
الاستغاثة بالماء عن النار
کیلا یهلک بالنار . و السکون
بالتراب و الاستغاثة بالاحتراز
عن هلاکت من الماء و الریح و ا
لنار . پس مقرر که آن واحد ا
لقهار احدی ازین محتد مذکور تواند
بود و آن وقتی تواند بود که بر ثلثه
باقیه

باقیه غالب آید تا از ثلثه باقیه خطاب
و هو الواحد القهار ظاهر کردد و آن
وقتی تواند بود که احدی از صور
مرکب که صور آدمیه تواند بود یا
صور حیوانیه تواند یا صور نباتیه
تواند بود به حرارت نار هلاک کردد
کانه آن واحد القهار که تا اکنون
اشارت بغیب کرده می آمد اکنون
به بینند که اشارت بدان نفس نار
است که مرکب در وهلاک کشته است
و او بنفس مرکب غالب آمده . تا آن
صور مرکبه اگر صورت آدمیه است به
لسان قال کوید سلمت نفسی با
لله یعنی بالنار و هو الواحد القهار
ص ن و اگر صور حیوانیه است بلسان
حال هم این کلمه را کویند و اشارت

بنفس نار کنند که واحد القهار دران
حال او تواند بود ۞ و اگر نباتست
کذالک همین کلام را بلسان استعداد
خود بگویید و اشارت بنفس نار حاصل
کنند که آن واحد القهار مطلق درین
بروز غالبیت او تواند بود لا اخر البته
• و یا خود واحدی ازین صور مذکوره
باب غرق گردد همانا که آنچه در نقط ناریه
واحکام او گفته آمده است آن نقطه
مائیه را سزا خواهد بود و دران حال
آن واحد القهار مطلق لا اخر او تواند
بود و آن نقط موذه باشد که بر
مرکب مطلق غالب آمده باشد •
و یا خود واحدی ازین صور ثلثه مذکو
ره باد سقط گشت کانه همان
اشارت و همان حکم و همان رویت
است

است که در نقط ناریه و مائیه گفته شده
است و ظهور و بروز قهاریت بدین
واحد عادل آمده که اشارت
بنقط هوائیه است • و یا خود احدی
ازین صور مذکوره مثلثه را از تراب
واقعه و حادثه باشد که آن صور
ثلثه مرکبه از ان حوادث هالک آمد
همانا که حکم واحد القهار آن نقط
مصوره ترابیه را سزا شد و او واحد
القهار مطلق مصور آمد لا اله
الا هو الیه المصیر ۞ تا غالبیت
موذ مطلق بر مرکب مصور • این
مذکور باشد ∴ کذالک بعکس
این مذکور نیز که در قهاریه ظاهر
آمد در الطاف رحمانیت و رحمت
تجلی لطیفیات و تجلی جمالیات نیز

همین حکم وهمین نهج وهمین اطوار و
ادوار تواند بود لا غیر البته الحمد لله
الذی نجانا عن الموهومات الغیبیة
وتوهمات الغایبیة تا جمله اشارات
که تا اکنون از جمالیات وجلالیات
وقهریات ولطفیات ۵ بغیب کرده
آمده است وجمله را در جمله قضایا
حواله بغیب بوده است ومقصور
جمله بنفس غایب بوده است وجمله
موهوم از نفس غایب گشته اند وجمله
حواله است قضایا را از نفس غایب دیده
اند وچنان دانسته اند که شخص
بغیب هست که از و این جمله قضایا
خیری وشری حوالت میشود ۰ والیوم
بالحضور والنظر وبالرؤیت ۰ اکنو
ن آن نقاط اربعه حاضره موجوده

مرئیه است

مرئیه است که هرچند تا اکنون بنفس خود
غایب بود اکنون از غیوب بنفس خود
حاضر آمده است بل برؤیت نفس خو
یش ظاهر آمده ۵ وبروز واحدیت خو
یش واحد آمده : ان تقوموا لله
مثنی وفرادا : وبرزوا لله الواحد
القهار : وهو مجتمع مربعة لا شریک
له ولا ضد لها بل لیس لغیره الا
هو ۵ وهو الواحد القهار تا آنکه
صدر صفه والذی نفسی بیده می
فرموده است وهیچ با احدی از این
نقاط اربعه واحده نکرد برای آنکه
بوده باشد که چون دید که حکم نفس
خود بر احدی از این اربعه وا
حده تواند بود وآن حکم هنوز
حاضر وظاهر نیامده است که یکدام

یکی است تا اشارت کنم و مع هذا
ایمان صدر صوفی بدان بود که به احدی
ازین نقاط اربعه واحده خواهد بود
البته همانا که ایمان خود را گرفت و اشت
به احدی ازین مذکور نکرد زیرا که چون
آن حکم بشهادت نیامده بود که بکدام
یکی خواهم بسپرد و تسلیم کدام خواهم گشت
هر آینه قبل از ایمان شهادت اشتد
ت نمود اما بالغیب به احدی
ازین مذکور داشت که البته به احدی
ازین مذکور باید تسلیم شد تا وجود
والذی نفسی بیده اما النار و اما
الریح و اما الماء و اما التراب
لا غیر الا ؛ والله علی ما نقول وکیل
ا ل ل ه ؛ ولا تکونوا کالذی
نسوا الله ؛ وهو الواحد القهار
وهو

وهو الذی بیده نفس کل شیء و
الیه ترجعون ؛ سبحانه و تعالی
عما یصفون ه بیان اهل تو
حید است آنست که دایره ه با
دوار کلیات دایر آید تا گفته آید
که واحد اربعه واحد اربعه واحد ه
اربعه واحد اربعه واحد اربعه ه
واحد اربعه واحد اربعه ؛ واحد
اربعه واحد اربعه واحد ه تباه بناه
بناه نباه ه زیت زیت زینت
ه اخر اخر اخر . عند عند عند . عرث
عرث . قلق قلق . نعد نعد . هد
هد . اها اها . رست رست . حلی
حلی . عد عد . هر هر . معلل معلل
. علط علط . توحید آنست که بدین
ادوار دایر آید و بدین دایره ممیز ادوار

گردد لاغرالاه البته بیان تا آن
اعراب که تکرار نقاط اربعه محدد است
برادوار خویش بعد از دور مذکور
دایر آید بب ا ت : ت
کلام کلام ۹ حه حه ۹ حسی حسی ۹
لا طب طب ٠ صل صل ٠ عل عل
٠ سلام سلام ٠ فافهم ٠ تا توحید
واحد بدین ادوار دایر آید بیان
تا اگر دایر بر ادوار حرف آید آن
دایره بنفس کامل خویش بکل ادوار
بدوایر حروف دایر آید : ام ام
ام ٠ اب رب ٠ رب ٠ ب
ب ب ب ب خ ل
ح ل ٠ ح ل ٠ فافهم تا آنچه دایره
توحید آید بچنین ادوار دایر آید و آن
ادوار و آن دوایر بچنین دایره دیا
آید

آید بیان تا آنچه بکلام و کلمه آید
اول الف الف الف الف عین
عین عین عین عین طی طی ٠ صاد
صاد صاد صاد ٠ تا متصور گردد که آنچه
ادوار توحید است بدین ادوار بجدی
دایر آمدن باشد که ریب و ریب و ند
و ضد و غیر و غیب و شین و شبه را در آن
ادوار دیار نباشد و اگر باشد موحد
موحد نباشد تا اگر وجدان موجود
در موحد بیاید موحد را لایق و اگر
آید لاحق آید البته ٠ فافهم و لا تکن من
لاحق : کلا سوف تعلمون :
ثم کلا سوف تعلمون : و لتعلمن
عین الیقین بعد حین ٥ فاذا
انت بهدایة مستقیم علی بیان رب
العالمین : ل ۲ بیان آنچه لا اگر

الا الله است همین اشارت است
که ال ه نیست الا ال ل ه : کانه همین
فرموده شده است آن ۳ نقطه اله
نیست الا همان ۴ نقطه الله و آن
۴ نقطه الله نیست الا همان ۳ نقطه
احد : ه و آن ۳ نقطه احد نیست
الا همان ۴ نقطه احد و آن ۳ نقطه
محمد نیست الا همان ۴ نقطه محمود : : ه
و آن ۴ نقطه محمود نیست الا همان
۴ نقطه ال ل ه : و آن ۴ نقطه ال
ل ه نیست الا همین ۴ نقطه اصلیه نفیه
واحده مطلقه کلیه کامله که نفی ملو
وطین و نار و هوا است : و هو رب
کل شیء کل شیء هو ه تا آن نفی
لا که در لا اله الا الله فرموده شده است
چون از آن لا مذکور ال همان
نفی

نفی ال ه باشد که الله مرکب از دو است
ال ه : ال ل ه اما آن ال که نفی
لا است نفی برای آن فرموده شده
است که از نفی ه منفی برای آن گفته
شده است که نفی م محمد واسطه نفی
و اثبات آمده است کما آرا ح م د
که آن نفی ه بجق رکه ح محمد اشارت
بدوست با د محمد که دیو محمد کنایه از دو محبت
اکرم محمد واسطه نگشته میلبو د حد حیثه
یا احد که نفی محمد ظاهر نمیشد پس آن
لا برای ظهور م محمد ظاهر شده باشد
تا تمیز محمد و کنز آن بدو کرده آید زیرا
که نفی محمد ۳ حرف است نه ۴ که حد
فاصل بنفی او لا ممکن باشد مثل
نفی محمود که به احصاء نفی الله
مستوی آمده است تا مرتبهٔ ا ل م ح د

[illegible]

الا الله است همین اشارة است

که ال ه نیست الا ال ل ه ⁝ کانه همین

فرموده شده است آن ۳ نقطهٔ اله

نیست الا ایمان ۴ نقطه الله و آن

۴ نقطهٔ الله نیست الا ایمان ۳ نقطهٔ

احد ⁝ ه و آن ۳ نقطهٔ احد نیست

الا ایمان ۴ نقطه احد ۲ و آن ۳ نقطهٔ

محمد نیست الا ایمان ۴ نقطهٔ محمود ⁝⁝ ه

و آن ۴ نقطهٔ محمود نیست الا ایمان

۴ نقطهٔ ال ل ه ⁝ و آن ۴ نقطهٔ ال

ل ه نیست الا حسین ۴ نقطهٔ اصلیه نفیه

واحدهٔ مطلقهٔ کلیهٔ کامله که نفس ماء و

طین و نار و هوا است ⁝ و هو رب

کل شیئ کل شیئ هو ه تا آن نفی

لا که در لا اله الا الله فرموده شده است

چون از آن لا مذکور ال همان

نفی

نفس ال ه باشد که الله مرکب از و ست

ال ه ⁝ ال ل ه اما آن ال که نفس

لا است نفی برای آن فرموده شده

است که از نفس ه منفی برای آن گشته

شده است که نفس م محمد و اسطهٔ نفی

و اثبات آمده است کما آراح م د

که آن نفس ه بحق رکه ح محمد اشارت

بدوست با د محمد که دین محمد کنایه از و

اگر م محمد و اسطه نگشته میشود حد میشد

یا احد که نفس محمد ظاهر نمیشد پس آن

لا برای ظهور م محمد ظاهر شده باشد

تا تمیز حد و کفو آن بدو کرده آید زیرا

که نفس محمد ۳ حرف است نه ۴ که حد

فاصل بنفی او لا ممکن باشد مثل

نفس محمود که به احصاء نفس الله

مستوی آمده است تا مرتبهٔ ال م ح د

ست و آن [illegible]

۳ را باشد از نفس ه که نفس م
ح دالت مرتبهٔ الله ع م ح و د :
را باشد از نفس ه که نفس م ح و د
است کذالک نجی المؤمنین . و
لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض
و فضلناهم تفضیلا : تا آن لا او
الا نفس محمد از نفس خویش احصا
کرده باشد که اگر است : و آن لله .
د ل . د ه . را نفس محمود از نفس خو
یشی احصا کرده که الله است :
ا ل ل ه : م ح و د : تا هرگاه که نفس
محمد لا اله الا الله گوید نفس محمود لا
اله الا مرکب المبین گوید تا آن اگر
که در کلمهٔ محمدیه یاد است نزد محمود شخصی
باشد که از محمد اربعه مرکب باشد
کی ترا ا ل ل ه : و واحد باشد
کما ترا

کما ترا و احد : و مبین باشد کما ترا
م ب ی ن که نفس محمود اشارت
بدوست کما ترا م ح م و د : که در جمله
این مرکب مربع مذکور همان یک
نفس چهار نقطهٔ مکرر است که نفس الله
مرکب مبین است : نه مثل نفس م ح
د که نقطهٔ مثلثه ال ه والرحه باشد و
هو رحمة للعالمین بعجزه و شفیع
المذنبین بشفعه و امام المتقـ
مین بهدایته و خاتم النبیین
برسالته و سید المرسلین بانبائه
و رسول رب العالمین بحکمه و هو
نور من ربه بلیان نعته لو
لاه لما خلقت الافلاک : والله
علیم بما هو اعلم والکمل والاجل جل و
اکبر و هو ل ۲ فلا تبلغ الادهام کنه حده

وهو علیم قدیر :: ه بیان تا
هرگاه که محمد تکرار نفس خویش احصا
کند از قید فاصل وتمیز حق و باطل
خلاص شود و بمرتبهٔ او ادنی مقام گردد کما
ترام ح م د که هیچ برزخ فاصل نفس
محمد را با نفس ا ل ل ه درین مرتبهٔ
باقی نمی ماند م ا ح ل م ل د ه :
تا این حصول که محمد را مع احصاء
مکرر بنفس او از الله حاصل است
محمود را بی احصاء مکرر حاصل با
شد کما ترام ا ح ل و ل د ه :
تا آن مقام او ادنی که نفس محمد را
یکنوبت حاصل شد که آن نوبت
که عبارت از احصاء نفس او مع
تکرار تواند بود : محمود بی تکرار در
آنات دایمه دایم باشد ه اعنی
ای

یک
آن کمال لمحه که محمد را مع ریاضت ا
حصاء مکررات بنفس او واجب
آمد : محمود را بی ریاضت احصاء ا
حصاء مکررات واجب بنفس او آمد
: تا آن قید نافله که محمد را از برای
این مقام محمود واجب بود از برای
این مقام واجب بوده باشد که مقام
خاصهٔ محمود است : تا آنجا نکه نهایت
مراتب جملهٔ انبیا که عبارت از مقام
قاب وقوسین است ا ل محمد را ل
بدایت نفس او بود : نهایت مرتبهٔ
محمد ر : نفس محمود را بدایت نفس
محمود باشد : که اشارة است بمقام
او ادنی ه زیرا که چون انبیاء دیگر
از مقام تدلی ا و دنی ل بمقام قا
ب وقوسین ل رسیدند که به او ادنی

مقام ه رسیدند کذالک محمد از قاب و
قوسین ل بمقام او ادنی ه رسید که
مقام محمود اشارة بدو است ه اما
محمد را این مقام یکنوبت حاصل شده
بود که نظر با احصاء مکررات نفس
خویش کرد و نفس خود را ع نقط
یافت که استوای احصاء نفس
الله است : کر نفس محمود را این
مقام بی احصاء مکررات حاصل
است و در آنات دائمه حاصل است
م ح و د : تا موثر گردد که آن نافلهٔ
محمدیه که باصطلاح نافله زیاده
را میگویند همانا احصاء دو میم
مکرر محمد است که از احصاء واحد
یک میم زاید تواند بود که آن یک
میم زاید که عبارت از آن میم مکرر
نفس

نفس محمد تواند بود که از برای احصاء
مستوی که اشارة است بعقد الله
نفس محمد را به احصاء آن میم مکرر
احتیاجست تا آن احصاء نفس اع
به استوای نفس الله مستوی آید
که این احصاء نفس محمود را از برای
استوای نفس الله احتیاج نیست
که نفس محمودی احصاء مکررات
که احصاء نافله است واجب
نفس الله آمده است بل مطبوع
بنفس ع نقط ال ل ه آمده است
م ا ح ل و ل د ه : که این وجود
نفس محمد را مکر یکبار که احصاء تکرار
نفس خویش کرده است واقع آمده
است لا غیر : تا آن نافلهٔ او که عبا
رت از احصاء مکررات نفس او است

مر نفس محمد را از برای این مقام باشد
که محمود را بی احصاء مکررات که عبارت
از ادای نافلهٔ محمدیه این احصاء مکرر
است حاصل باشد بل نفس محمود
بلا نافله ولا احصاء مکرر و حب
این مقام آمده باشد م ح و د
ال ل ه ⁝ م ح و ⁝ ال ه ⁝
فافهم وتامل ولا تکن من الغافلین
⁝ تا آنجا نکه مقام او ادنی که مقام
دائم محمود است که محمد را بشرط احصاء
مکرر حاصل است محمود را قبل از ا
حصاء مکرر حاصل باشد تا محمد را
مقام نهایت در قاب قوسین
بدان مقام عروج کردن آید کذا
لک آن مقام قاب قوسین نیز که
محمد را مقام محمود حاصل است و ادا
نافله است

نافله است محمود را بشرط احصاء بلا
تکرار حاصل باشد تا از مقام خویش
که مقام او ادنی و غایت معراج محمدی
است از برای نافلهٔ محمود ه بدانجا
نزول کند ل کانه محمد از ع تا فی که
مقام دایم اوست ⁝ و معراج انبیاء
دیگر است ⁝ بشرط نافلهٔ نفس خویش
که عبارت از احصاء مکرر نفس
اوست م ح م د بمرتبهٔ ه که مقام
دایم محمود و معراج محمد است عروج
میکند ، و محمود از مقام دایم نفس
خویش که مرتبهٔ ه و معراج نفس
محمد است بشرط احصاء مکرر نفس خویش
که عبارت از نافلهٔ محمود است از
برای رحمت عام نزول میکند کما آرا
م ح ا ل م ل و ه ⁝ د ل . که این

د د از مقام محمود که مقام ه است
از نفس الله باز به لع ثانی است که
نزول کرده است و این نزول مرادا
بشرط احصاء مکرر حاصل است و این
احصا بنفس او مراتب خماسی میکردد
که بعد از احصاء کاملی که احصاء اول
است بیکدرجه نفس او را بشرط احصاء
تکرار تنزل باید کرد ؛ تا از ان اداء
نافله که محمد را واسطهٔ ترقی است محمود
را واسطهٔ تنزل کردد ؛ تا آن خبر که صدر
صفوه از نزول حق داده است تا حدی
که فرموده است که نفس ه را در شب
رغایب و در شب براة در لیلة القدر
و لیلة النصف رمضان باسمان
دنیا از برای غفران بندکان نزول
میشود و جمله عباد ازین نزول مغفور می
کردند

کردند ؛ این نزول را نیست که خبر داد
است که نفس محمود را بشرط احصاء
مکرر از مقام خویش که مقام ه است
بمقام محمد که مقام لع ثانی است واقع
است و فرمود که درین شبها و مثل
کو نافله را و اداء او را فوت دید
از برای این فرمود که نفس محمود را
این نزول بشرط نافله تواند شد که
احصاء مکرر نفس اوست که چون
او خود بنفس خویش از برای تنزل
بمراتب دنیه تقریب یابد مکرر خویش را
که عبارت از نافله است احصا می
کنند بر عباد نیز بطریق اول آمد که ا
یشان نیز نقد وجد خویش آن ریا
ضت را که نفس ایشان بران قادر
است ادا کنند تا از نزول او مغفور

معتبت

ومرحوم آیند که مراد ازان عنوان جاب
نفس او تواند بود بجمله مراتب دنیه که عبارت
از مراتب نفس او یعنی اوست که بشرطا
حصاء مکرر لازم بجمله مراتب خودی خود را
جامع وبیابد تا گفته آید که جمله از نزول
حق مرحوم ومغفور آمدند ومی آیند ::

عام

:. فافهم چون نزول او قرب دنیه ال
واقع است آن قرب او که عبارت از
نزول اوست ه ل مرتبه دنیه را ل ا احت
وغفران واقع است . ودیگر فرموده که
به آسمان دنیا نزول میکند آن آسمان
دنیا ل ثانی تواند بود که اشارتی است
به محمد یعنی نفس محمود بشرط احصاء مکرر
که نفس کلیه اوست از مقام ه که مقام
دایم اوست بنفس ل ثانی که مقام محمد است
راجع میکردد م اح ل م ل و ه د ل :.

دوزرا

وخود را که نفس ل ثانی است آسمان
دنیا کنایه کرد زیرا که آسمان بلندی را گفته
میشود به اصطلاح ودنی پستی را گا از
دنی موخذ است کذالک ال که بنسبت
با ل ثانی ادنی واقع اند آن ال
ثانی اعلی برایشان چون نفس محمود بدان
ل ثانی نزول کند همانا که با آسمان دنیا
باشد که ال کنایه ازان دنیا است نزول
کرده باشد تا آن نزول ملائکه وعروج
ایشان عبارت از نقاط مکرره باشد
که بواسطه احصاء مکرره از نفس محمود
ظاهر کردد تنزل الملائکة والروح
:. فافهم وکن من الفائزین والسلام
علی من اشتغل نفسه بالنوافل وا
لفضائل :. کفی بنفسک الیوم علیک
حسیبا :. حسبنا الله نعم الوکیل :.

نعم المولی ونعم النصیر : وهو الذی
یحیی ویمیت والیه المصیر : وهو بکل
شیء بصیر : ل ۲ بیان هرچه
کمال الست آنست که هریکدا لخصوصیت
نفس هریک یافت کلیة نفس هریک به
نفس هریک محصول آید ۵ و هریک از نفس
خویش بنفس خویش بخوایص نفس خویش
جامع آیند ۵ که برسم وقاعده متقدم
خویش اورا هیچ احتیاجی نباشد بل
احتیاج مائی بتقلیل وکثر ادرا نباشد ۵
تا جمله ادوار او بدور نفس او دایر آمده
باشد ۵ واو بنفس ود دایره نفس خویش
دایر ولاغیر آمده سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون : فانا خلقناکم من تراب
ثم من نطفة : ثم من علقة : ثم من
مضغة مخلقة : لنبین لکم ۵ تا هر گاه
کرتو

کرتو کامل این ادوار را بدایره لاغیر تو
یافته باشی وآن دایره کامله ترا بکلیة
این ادوار لاغیر شامل یافته همانا کر جمله
ادوار را بدایره کلیة تو ئی تو محاط یافته
باشی کر آن دایره کلیة ترا بجملا ادوار محیط
یافته ۵ تا هر چند دوایر را اعداد نباشد
کلیة ادوار یکی باشد که آن یک کلیت کر
جمله دوایر بدو دایر باشند آن دایره و
احده تو ئی تو باشد ۵ تا تو بجز دایره
تو ئی تو دیار را در ادوار دایر ندیده باشی
۵ : تا گفته آید انا الذی احیی وامیت
۵ والینا المصیر ۵ تا کمال تو یافت این ۵
دایره را دار لاغیر الا ۵ لا یعلم ۵ الا ۵
یافته باشد ما فی الجنة الا الله : بیان
آنچه نقصانست اول بر بقیه تقلید متقدم
خویش مقلد کشتن است ۲۰ غنا و مطلق

خودی خود از خود نا یافتن است ۳۰
باصل هر نفس خویش که کلیت آن نفس
خواهد بود نارسیدن است ۴۰ مرتبهٔ
شمول وعموم را که دایرهٔ نقطهٔ کلیه است
در نیافتن است ۵ ۵ رسم احدی
از قدمای مرسوم گشتن است ۵ ل کلیهٔ
خودی ۰ خود را ۹ در قید حرف ل و
کلمه ل وکلام ا وکلمات ۳ مقید کردا
نیدنست ۰ ۷ بمرتبهٔ علم ما تقدم وما تاخر
۰ طالع نگشتن است ۸۵ آن دایرهٔ
کاملهٔ کلیه خود را در کل ادوار دار نیا
فتن ۹ وبدایرهٔ کلیهٔ نفس خویش بکل
ادوار ادوار دایم نیامدن ۰ تا گوید ۰
نحن خلقناکم ۰ ثم صورناکم ۰ ثم قلنا للملا
ئکة ۰ انا واحد فانا خلقناکم من نفس
واحدة ۰ تا کمال ونقصان تو مرترا
بنفس

بنفس تو بدایرهٔ تو ئی تو وا را آمده باشد
وتو بدان ممیز باشی که اگر خواهی آن
دایره را از یمین و شمال بگردانی بگردانی
۵ واگر خواهی که باعداد وانواع بشرط
تنزل وخروج ازان دایره کتابت کنی
کتابت کنی الف الف لام ⁝ فی الف
ف ی لام م ی م تا ازان دایرهٔ
نفس خود را بشرط این تنزل وخروج نفس
حرف وکلمه وکلام وکلمات یافته باشی
۵ ⁝⁝ الف ال ف فافهم تا کمال
ونقصان خودی خود این ادوار مذکور
را دانی وخود را فاعل مختار نقطهٔ دوار
یابی وآنکه فعال لما یرید یابی کلیه نفس
لف
لا غیر خود را یابی لا غیر البته لا غیر ۵ ا ۵ ا
بیان تا اگر از برای تو سایل آید
صورت مقور گردد که هرچه هست وبود

وبود حرف بود : یا کلمه : یا کلام : یا نقط
: : وجلا ایشان هر یک حق یک نفسی
معلوم آمده باشند و هر یک را صاحب
یکنفسی گشته و ما در بیان کمال و نقصان
می بینیم که ما را از قاعده و رسم متقدم
منع است تا ما کامل باشیم و ما می بینیم
که بجز این ارقام اربعه هیچ دیگر نماند
که ما بدان منزل گردیم که آن رسم مذکور
الجنانکه این ارقام اربعه حقیقت حق
این نفوس اربعه شده است حق ما گردد
ومع هذا ما می بینیم که الله را بجز این
احکام اربعه که اکنون هر یک حق یکی شده
است بودن محال و لا ممکن است زیرا که
الله مرتبه لاغیر است که بکلیه نفس خویش
بدین نفوس اربعه لاغیر ظاهر گشته است
و بحیثیتی ظاهر گشته که از نفس کلیه او هیچ
غایب

غایب نمانده است . البته که آن غیب
باقی به احدی دیگر نازل گردد پس ما
آن کمال محمود را که اکنون بر ما حکم
است تا ما آن کمال را بنفس خویش
دریابیم از کجا پیدا کنیم وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون و
از کدام شخص آن کمال مذکور را
دریابیم تا گوییم ما نیز صاحب این کلام
وایشان بیانیم که این کلام بر ما نیز
منزل گشته است و مثل حقوق متقدم
اربعه این نیز حق ما آمده که بودن
و به وجوب آمدن این حال لا
ممکن و محال تواند بود . هذا موسی
و کلام ا و عیسی : و کلمه ل و محمد
و حرف ل و محمود : و نقطه ه :
ولا غیر . الا انا اشهد لاغیر : واگر

این صورت بتو سایل مصور گردد که
چنین است و ترا از کمال نفس خویش
قنوط دهد بل چنین است اما لا
تقنطوا من رحمة ، هر چند آن کمال
بر تو منزل نگشت و حق تو نیامد باید
که از رحمت آن کمالی که یافت مراتب
آن کمال است ترا قنوط نباشد و نفس
تو از تفریط و اهمال ازان مراتب
که جز و آن کمال است قابط و قاصر
نیاید ۞ سارعوا الی مغفرة منه
و سابقوا الیه ۞ ثم فانطوا به ۞ و
لا تقنطوا من رحمته کیلا یکون علیکم
حرج ؛ وارجعوا بما اسلفتم فی الا
یام الخالیة الف واشکروا بما انزل
الله الیکم ؛ وقوموا لله قانتین
؛ ولا تقنطوا من رحمته ؛ انه هو
الغفور

الغفور ؛ الرحیم ؛ مسلم که مثل اقطاب
اربعه کامل نیامدی و آن احکام
اربعه بر تو نازل نگشت و ازان مراتب
اربعه بر تو نازل نگشت که ازان مراتب
اربعه چیزی باقی در غیب نماند تا حق
تو گردد پس ناچار که مع ایمان بیتقان
در عقد نفس آن علم باید آمد تا فرط
هلاک در و بیل نفس تو گردد که نقطهٔ
اربعهٔ او چون نفس او بدل نفس تو گردد
و تو او گردی و هر گاه که تو او گردی
دایرهٔ دایمهٔ واجبهٔ کاملهٔ باقیهٔ مدمجهٔ
مرکبهٔ مشخصهٔ مطلقهٔ واحدهٔ محموده تو
باشی تا گفته آید انی انا الله لا اله الا
۵۰ الینا المصیر ؛ من عشقنی عشقته
ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی
دیته ومن علی دیته فانا دیته ، ومن

انا دیه فانا ه وهو انا . وانا ارحم
الراحمین : والکلمات س کلام ا
والکلام والکلم ل والکلمة حرف
ل . والحرف نقطه ه والنقطه فهو
حرف ل والحرف کلمه ل والکلمه
کلام ا والکلام کلمات س لا آله الا
مرکبا ملتبس : ولا هو الا ل ۲ والیه
المصیر : تا معلوم گردد که اگر آن حلقه
اربعه محصول تو شده میبود تو کامل
آن دایره دوار میبودی . اما اکنون
که آن نه چون در عقد آن دایره آیی
مومن آن دایره گردی : واگر جهد
کنی ولی شوی : واگر هلاک گردی
شهید آن دایره گردی : واگر منقلب
آن دایره آیی مشرک آیی : واگر ظن
سو بدان دایره بری آن دایره کو
بتو

بتو عاید گردد : تا تو مردود و مطرود گردی
واگر نفی آن دایره کنی کافر مانی : فافهم
ولا تکن من الکافرین فان الکاف
رون هم الظالمون : بیان
فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ه بدانکه
دوران طیور است در هوا ه و دوران
حجاج است در ارض که طواف بیت
الله گفته میشود ه و دوران آب است
در عمق بحر که گرداب گفته میشود ه و
دوران نار است در وقت تاج که شعله
آتش گفته میشود ه مقصود آنست که غایت
بروز وغایت ظهور . وغایت حضور
وغایت عروج . ایشان را همان دم وهمان
مراتب . وهمان اشتغال وهمان بسط
را گفته میشود البته : واین از بهر
آنست که ایشان را مکنت بصورت ه

برآمدن ونفس ه را دریافتن ه د
بنفس ه ظاهر شدن . وبدایره ه دیم
گشتن ازین بیش نیست ه ونتوانند
بود ه دنت ید که باشد ه ولا ممکن
است که ایشان تا دران مرتبه اند
ازین بیشی بدایره ه دور کنند ه
وان من شیء الا یسبح بحمده ه زیرا
که ایشان هرچند مسبح اند اما ایشان
دران تسبیح نقصان دارند که عالم
بدان تسبیح نیستند ولکن لا
یفقهون تسبیحهم تا متور گردد که ایشان
نیز بقدر مراتب نفس خویش بدایره
محدود دایرانند ونفس او داخل بل هیچ
ایشان بصورت محدود مصورند بر
آینه بدایره او دایر نتوانند بود لا غیر
الا ه ولا الله غیره وهو بکل شیء

محیط

محیط :: آنکه گفته شده است که هر که
بدان گرداب بحر افتاد غرق شد البته
. وهرکه بدان گردش آتش افتاد هلا
ک گشت البته . وآنکه از طیور دران
دوران هوا افتاد خود را از قید خلا
ص کرد البته . وآنکه بدان دوران
بیت الله افتاد ناجی گشت البته .
که در جمله حکم مطلق در افاعلیت
نفس ایشان بنفس ایشان سزا می
شود برای آنکه دران دم ا
یشان را حکم حکم ه وصورت وصور
ه ودور دور ه وظهور وظهور ه
نتواند بود لا غیر الا ه ولا ه الا مرکب
المبین :: وهو ل ۲ فلا تبلغ الا
وهام کنه حده ه فافهم وتامل فانظر
ما انظر ه ولا تکن من الغافلین :.

بیان آنچه دوست گفته میشود و
آنچه یار گفته میشود و آنچه دلارای و
دلدار و دلاویز و مونس و محبوب و مراد
و دلنواز علی هذا القیاس هرچه بنا بر این
نهج و این اصول و این وصل است
گفته میشود که مقامات عروج اولیا
در رؤیت حضرات ایشان همین تواند
بود که به ابیات و اشعار در سلامت
طبع نفس خود را یافته اند و می بینند و هم
که چیز دیگر است که یافته ام جمله اعتدال
مزاج و تهذیب طبیعت و استواء
صحت و قرار ترکیب را است که گفته شده
است و میشود اما چون بتمام معلوم
اطلاع نشده است و وقوف بر حکمه
ظاهر اتصاف بنفس تا ده تصور بالغیب
کرده شده است تا غایتی که ستایش
خود را

خود را که صورتی محدد است از ستایش
بخیر خود که مصور معدوم مجهول است
امتیاز نشده است اما این صورت
نفس کاتب لا بخیر ابنفس او از غایت
گرمی سیر قلم و تو بند محدد است که
واقع شده است. لامحال کل یوم هو
فی شان : و هو الاول فی بطونه
و الاخر فی دوام ظهوره : و هو علی
کل شیء قدیر ٥ اما آنچه از عکس
این مذکور خبر داده شده است ا
انحراف مزاج و قلت استوار
بر ترکیب و خشونت طبیعت است
که خبر داده شده است اما آنچنانکه
خبر بالغیب اول از سرعت سر قلم
کاتب گفته شد این صورت را و این
خشونت را که مذکور آخر است هرچند

از سرعت سیر قلم کاتب است امّا بی
قوای ترکیب و نقش سواد نیز درین
صورت هست که در صورت اول که مذ
کور اول است بنیت :. اولئک
هم الغافلون :. تا معوز کردد که در
صورتین مذکوره تین که عبارت
از حد و نام است برج اشاره کرده
آید بنفس محمود آید امّا بصورتی آن
حد بنفس محمود آید که بنفس محمود آید
:. و بصورتی دیگر آن ذم بنفس
مذموم آید که پس محمود آید فافهم
و لا تکن من الغافلین :. بیان ۵
برج مراتب کلیة است ۸ لا یخلوا
بود که عبارت از مزاج کلیة باشد
مثل حار رطب و حار یابس و بارد
رطب و بارد یابس لا غیر فکذالک

برج

برج بروج است هم ۸ شاید که باشد
لا غیر مثل حمل و ثور و جوزا و سرطان و
اسد و سنبله و میزان و عقرب :. اگر
آن دیگر بروج درج ایشان باشند
مثل آنکه برج قوس است حار یابس
است که مطبوع بطبع حمل و اسد
باشد پس بنفس قوس بنفس این ان
باشد و برج جدی است مطبوع
است بطبع بارد یابس که مطبوع
بطبع ثور و سنبله است پس نفس او
نیز در نفس ثور و سنبله درج باشد
که بارد یابس اند :. و برج دلو است
حار رطب است که عبارتست از جوزا
و میزان پس او نیز بنفس خویش
نفس جوزا و میزان باشد و برج
حوت است بارد رطب است که مطبوع

بطبع سرطان وعقرب تواند بود.
تا متصور گردد که فزون بدین مزاج مخالف
تصور کردن خارج است و چاره
نیست که خارج است زیراکه بغیر ازین
ثمانه مزاج مزدوج اگرچه بود نیست تا
بود تواند بود.. فافهم ویحمل العرش
ربک یومئذ ثمانیة ⁝ وثمانیة ازواج
فافهم تا متصور آید که جمله سیارات
سماوی نیز که مع شمس وقمر احصاء
کرده آمده است جمله همین ۸ تواند
بود زیراکه هرگاه که راسی ذنب که
ط ایشان است بطبع نفس ایشان
درج طبع یکدیگر باشند همانا که جمله
همین سیاره سیار مزدوج ممزوج
باشند که بتعدد مزاج مذکور آمده
باشند و هرگاه که جمله سیارات
درج

درج این ۸ مذکور باشند و جمله
مطبوع بطبع ایشان و منفوس
بنفس ایشان باشند حقا و کلاً
جمله همین ۸ لاغیر باشند بنفس خویش
مکرر و از برای نفس خویش مصور
و جمله این مذکور تکرار نفس و ظهور
نفس قاب قوسین باشند بنفس
صورت خویش و از برای نفس صورت
خویش مصور که عبارت از آدم ا
و دانیال ل و ادریس ل و ابراهیم
ه و موسی ا و عیسی ل و محمد ل
و محمود ه آید. فافهم که تکرار یکقوسی
تواند بود. در دو مرتبه لاغیر که ا ه
کنایه از دوست و کلمه ابراهیم خود داد
ان ابراهیم لاواه حلیم چون متصور
شد که ظهور کلیات عبارت از ۸

مزاج اند و آن ۸ مزاج از آدم
ماند و آن آدم نفسی آب و خاک
و باد و آتش آمد اما نا که کلیه نفسی
کلی و کل کلیات نفسی محمد مذکور آمد
و آن مبین آخر و امام مبین که عبارت
از و است و بکل فعال محمود آمد : و به
کل صورت جامع آمد : له الملک
وله الحمد و هو علی کل شیٔ قدیر ه
بیان تا بعد ازین رؤیت مذکور
هرچه این مزاج ثمانه مذکورند نفسی محمد
از بجه مذکور لا اخرا احصا کرده آید ال
ل ه مثل آنکه هرچه حمل است نفسی اسد
آید ا کلام آدم تراب . و هرچه سرطان
است نفسی عقوب آید ل کلمه دانیال ما :
و هرچه جوزا است نفسی میزان آید ل
حرف ادریس هوا : و هرچه ثور است
نفسی

نفسی سنبلا آید ه و نقطه ۱۰ ابراهیم نار
: تا این یکقوسی کامل باشد که در یک
دور کامل که نصف دور کلیه ه و استوا
شمس آدمیه است در نصف نهار آدمی آمده
باشد ه تا متور شود که بغیر ازین نیست و
نتواند بود و نیت که باشد : : فی اربعة
ایام سواء للسائلین : : تا آنجا که
این ادوار از قاب آدم تا قاب ابراهیم
متوسی آمد بعکس تکرار مذکور قوسی
ثانی را آغاز از نقطه ناریه آید مثلا که
عقوب کلام موسی ا نار . تا بر فلک
بعکس مذکور اول عقوب آید . و دیگر
میزان کلمه عیسی ل هوا . تا آنجا که
سرطان در برج عقوب آمد جوزا نفسی
میزان آید : و دیگر اسد حرف محمد ل
ما . تا آنجا که نفسی سرطان نفسی عقوب آمد

حمل نفس اسد آید : دیگر سنبله نقطه محود
٥ تراب ٠ تا درین صورت نیز مثل عکس
مذکور ٠ نور نفس سنبله آید : تا همان
یکبار نقطه آب و خاک و باد و آتش باشد
که در ٨ مزاج و ٨ مرسل و ٨ بروج و ٨
فلک و ٨ کوکب و ٨ منزل و ٨ آغاز و ٨
انجام و ٢ قوس و ٤ قاب و یکدایره دور
کرده باشد و جمله صور عالم و عالمیان تکرار
نفس او آمده ٠ و او بجلکی خود ظاهر و مصور
و مکرر و مجسم و مطبوع و ممزوج و محمود آمده
: و بغیر از و نیامده و او بنفس خویش
بکل فعال محمود آمده ٥ و بخلق نفس خویش
مخلوق آمده و بغیر از و نیامده که یکبنه حد
او طالع آید سبحانه عما یصفون ٥ تا
نفس واحد ٥ او باشد که بنفس وحد
: خویشی بجملا اطوار مذکور و ار آمده باشد

دبر

وبر واحدیت نفس خویش تکرار کرده
: لا غیر لمن الملک الیوم : و هوا
الواحد القهار ٥ سبحانه عما یشرکون
: بیان انکه حضرت امیر است
که سلونی ما دون العرش تا که
همیفرموده است که آنچه نخیب عرشست
از من پرسید و مع هذا خواه شرع گفته آید
و خواه عرش گفته آید و بهر وجه که هست
هر چه عرش است اول کلام است عین
ری شین که درین احصاء نفس
عرش کلام تواند بود دیگر کلمه است ع
ش که درین احصا نیز این لفظ عر
ش کلمه شاید که جا باشد ٠٠ و دیگر حرف
است و این متوراست که نفس عرش
حروف ثلثه تواند بود ع رش و دیگر
نقطه تواند بود اول از برای انکه هر چه

نقش این حروف ثلثه اند تکرار نقوط اند
و دیگر این خود مقرر است که در نقش عرش
هرچه هست است منقوط است تا بجمله وجوه
نقش عرش نقش حرف و کلمه و کلام و نقط
آمده باشد و دیگر آنکه هرچه عرشیست
چاره نیست که نقش او مرکب است و آن
ترکیب نقش او نقش آب و خاک و باد
و آتش است که بغیر ازین وجود بر بود نهاد
آن نیست و محال محض و تحصیل حاصلست
و دیگر چون قطع نظر از احصاء مذکور کرده
آید هرچه مرتبه دنیه اند همه همیگویند که
که هرچه هست الله است و بغیر از و نیست
داور عرش [illegible] نقش بجمله احصاء
[illegible] حساب [illegible] وقتی که هرچه هست
و بود و بود حرف و کلمه و کلام و نقط باشد
یافته و این نیز در نقش عرش باشی و هرچه بود

و بود

و بود آب و خاک و باد و آتش
باشد و این نیز در نقش عرش یا
فته باشی و دیگر هرچه هست و خواهد
بود الله باشد و این نیز در نقش
عرش یافته باشی و دیگر در عرش
؞ نقط یافته شود و این نیز
ظاهرا فوق عرش یافته آید بل
عظیم که عبارت از الله است نقش
[ع]رش یافته باشی آنچه دون اوست چه
چیز تواند بود بل درین سوال سایل که
از شیب عرش سایل از مسئول خواهد
پرسید تحصیل حاصل است پرسیده و نا
پرسیده مساوی [illegible] احصاء
مذکور تحت عرش هیچ نیست و هیچ
بود که هرچه هست نقش عرش تواند بود
• و یا در عرش تواند بود • و یا بر عرش

تواند بود :: لا غیر والله علی ما نقول
وکیل :: ومع هذا این خود واضح
است که چون کاتب نقش عرش را به
بیاض کتابت کنند تحت او هیچ نتواند
بود ع رش اما فوق عرش نقط
است که نقش ه کنایه از وست وهو
علی عرش مستویان . که بر عرش مستوی
است و استوا او چنان است که در
نقط است که نقش ه کنایه از وست ۴
نقط است و در هر نقش عرشست نیز همین
۴ نقط است که تا ع رش پس بر
عرش مستوی باشد دیگر فوق عرش
باشد که تا عرش و دیگر آنکه هر نقش
عرش است مرکب است و مصوّر بصورت
محمّد اربعه و نقش ه نیز همچنین پس همانا
که آن ه که نقش محمّد اربعۀ آن عرش
که نقش

که نقش محمّد اربعه است چون هر دو
نقش یک محمّد آمده باشند همانا
که مستوی باشند الرحمن علی العرش
استوا و در رحمن نیز همین نظر است
۱ که چون آن یک نقطه رحمن بر ۳
نقطه عرش مستوی گردد همانا ۴ نقطه
رحمن :: و لله :: و رحیم :: و غیرهم باشد
که بر عرش مستوی آمده باشد :: فافهم
تا معلوم گردد که تحت عرش هیچ نیست و هیچ
نتواند بود و نشاید که باشد بل محال است
که تحت عرش یا دون عرش یا [illegible]
نشیب عرش چیزی مصوّر آید بل هیچ
هست و بود و نبود نقش عرش تواند که
بغیر از و نتواند بود :: فافهم و کن من
المؤمنین :: بیان هر چه فرق است
میان طلوع من که عبارت از موت

حیات منست و میان غروب من که
عبارت از بقای کتاب من است بعد
از فوت شخص من ه چنان تواند
بود که هرچه منم مثل ثمرهٔ باشم که جملهٔ هر که
خواهد بنوشد و از نفس او طعم اورا
استخراج کند و از نفس او حلاوت
اورا دریابد و آنچنانکه واقع است
ازو محظوظ گردد و از طعم نفس او
کمال و نقصان عرق او ا و غرض
او ل و ورق او ل معلوم کند تا به
حد هر یک نفس خود را سزاوار ستایش
داند و آن ستایش را بحد نفس هر
یک واجب نفس هر یک بینند و بدانند
که هر یک از ایشان بچه حد حد را سزاوار اند
و جملهٔ اشجار و فواکه را بنسبت با حد
نفس آن شجرهٔ مثمرهٔ محدوده دریابند
که هر

که هر یکرا با نفس او چه نسبت است و
هر یک بتقریب و تبعد او چگونه آمده
اند و آنکه بعد از غروب او به بقای
کتاب او دریابند مثل چنان باشد
که فوته را از جنس ثمرهٔ احدی دریابد
هرچند تمیز آن بکنند که این فوته فوتهٔ
ثمر است یا عنب یا اجاص که دیگر اثما
ررا بدین اثمار نسبت است البته اثما
ندانند که او بکنه نفس خویش از اعلاء
اعلا است ه یا از اعلاست ل یا ا…
ادنا و ادناست ا یا از ادنی ل اثما…
داند که فوته فوتهٔ خرماست که دیگر اثما
ررا بدو نسبت نیست ه فافهم و کن من
السابقین : بیان هرچه عالم
گفته میشود تواند بود لا غیر که از آن
یکی عالم موجود باشد که عالم غیب و عالم

ملکوت و عالم ارواح و عالم سموات
اشارة بدوست و ازان دیگر عالم
مرکب باشد که عالم شهادت و عالم ملک
و عالم اجسام و ارض عبارة ازوست
چون این دو عالم هر یک مطبوع بدو
ظهور باشند همانا که ع توانند بود و چاره
نیست که ع اند و ازان یکی که بدو مطبو
عند مثل علویات است که عبارت از
نار و هوا توانند بود ۳ تا آن یکی
دیگر که بدو ثانی مطبوع است سفلیات
باشد که عبارت از آب و خاک و تا
این جمله مذکور نفس واحد لاغیر باشد
واح د : ال ل ه : اوّل و آخر
و ظاهر و باطن : آب و باد و خاک
و آتش : کلام و کلمه حرف نقطه :
حار بارد رطب یابس : نفس ملک

رحمان

رحمان شیطان : جماد نبات حیوان
انسان : من تو آن این : الله
جبرئیل رسول خلق : عبادات بوعات و مناکحات و جنایات :
صوم صلوة حج زکوة : لا اله الا الله
محمد رسول الله : الله . لله . اله . له . :
تا دیده آید که جمله ع است
و آن ع دو است و آن دو : یکی
و آن یکی همان واحد : لاغیر که محتمه
اربعه خود اوست : و نفس کل و کلیات
عبارت ازوست : لا اله الا مرکب
مبین حسبنا الله الا ان لاغیر
الا الله : و هو الواحد القهار :
بیان هر چه عالم است ع است
کما ترا فی نفس العالم ع ال م : و ا ح
ع مذکور مرکب از آب و خاک و باد

وآتش تواند بود تا آن ع مرکب مذکور
مربع هان نفس ع موذ مطبوع آید
که عبارت است از حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست :: کما تشیر فی
الاول آ والآخر ه والظاهر ل والبا
طن ل لا غیر الا هذا و لا هذا الا الاحد
ولا واحد الا اربعة ولا اربعة ا
لا نفس العالم بنفسه فی نفسه هی
نفسه علی نفسه :: وهو الذی لا غیر
الا هو وهو علیه فلیتوکل المتوکلو
ن :: فافهم بیان هرچه آفتاب
است موذ است و از آنکه موذ است
بخواص ضعیف آمده است که ازو
انتفاعات تام حاصل نیست ::
اما چون با آب ترکیب کرده آمده که
در اصل ضد او تواند بود انتفاعی
بانواع

بانواع ازو حاصل میشود و چون
طعام و غیرهم :: فافهم و از آن آب
که عبارت از نبات تواند بود او را
نفع است که در درخت بهشت یکی رکن
او آتش تواند بود و چون یکشق موذ
از شق او در آب که نباتست همت
همانا که بواسطه آن شق نفس خویش
در آب که عبارت از نباتست و ضد
نفس اوست تصرف میکند و از آن
ضد خویش نفع و خواص کامل می
نماید تا گفته آید که اگر آتش در عالم
نباشد هیچ ماکول بالکل نیاید ::
فافهم بیان هرچه آبست موذ
است و از آنکه موذ است بخواص
ضعیف است تا به حدی از این ثلثه
باقیه مرکب شدن خل آنکه با خاک

مرکب آمد تا چندین انواع مطعومات
واذواق از و ظاهر گشت که عبارت
از اثمار و فواکه و ریاحین و اشجار
و غذایاست که اگر او را با مزاج ممتزج
این امتزاج حاصل نیاید هیچ از ین منـ
کور ظاهر نیاید در باد و خاک نیز همین
حکم است مثل آنکه اگر باد ممدود غبار ارضی
را هیچ از نفس ارضی نکند و بجذب آتش
نیز نفس خویش که هوا است نکشد و
از آن جایگره آب بریان ندهد وجود
بواسطهٔ او مرکب بنفس آب و آتش نگردد
و بتشاویر عالم قابل نیاید و نفع تام
ننماید تا متوّر گردد که تا ایشان بواسطهٔ
ارکان نفس خویش که بیکدیگر مضر است
بنفس یکدیگر امتزاج نکنند و بسبب آن
امتزاج واحد مطلق نگردند و از آن

واحدیت

واحدیت بنفس یکدیگر جامع نگردند
همانا که نفع کامل ننماید بل مهمل معطل
و مختل آیند که کامل و عامل نیایند مثل
آنکه تا باد نفخ نکند آتش افروخته نشود
تا آتش افروخته نشود آب نفع حیوانی
ننماید و تا آب نفع ننماید باد از ا
فعال نفس خویش ساقط آید نفس
خاک ثوران ننماید و هرگاه که از
سقوط فعل باد خاک ثوران ننماید
همانا که عالم که نفس علم منقط است لا
یعلم • ولا یفهم • ولا یدری • ولا
یقری • ولا یعرف • ولا یظهر • ولا
یحیی • ولا یولد • ولا ینجد • ولا ینتج •
ولا ینهج • ولا یرسم • ولا یملک • ولا
یهلک • ولا یسلک • آید بل عالم و
ما فی العالم نیاید • بل نفس هیچ شیء

ولا شیئ ونباید را ظهور نیاید . تا اگر
خارج است بغیر از این الله بیدا کند
و بعد از آن بنماید . تا کدام است
: الیوم تجزی کل نفس بما اقول
لا ظلم الیوم . وعلیکم بنفوسکم فا
ن الله انتم الغالبون : فایا
کم لا تحقروا طوا الاذکم والله هو
وهو العلیم القدیر : : بیان
هر چه انسانیست ۴ مرتبه است یکی
از آن مرکب مرتقی است کالانبیاء
والرسل : دیگر مرکب مطلق است
کالاولیاء واهل التقی : ودیگر
مرکب مقید است کسایر المؤمنین
: دیگر موذ مقید است کسایر الکفار
والمشرکین . بیان هر چه حیوان
است ۴ مرتبه است یکی از آن اهل
مرتقی

مرتقی است کالخیول والبغال
والحمار وغیرهم : ودیگر از آن مرکب
مقید است کالسباع والوحوش
: دیگر از آن مرکب مطلق است
کالطیور وذوات الاجنحه : دیگر
از آن منفوسی مقید است کالد
یدان والحیتان کسایر القور
لا یقدر علی الطیران ولا یکون
لهم فایده یمنی بها . بیان هر چه
نباتست ۴ است یکی از آن مثمر
مرتقی است کالنخیل والاعناب ومن
کل ثمرات یرفتون وینتفعون
باثمارهم : ودیگر از آن موذ مرتقی است
کالخفذات والبقولات وغیرهم
وکما یزرعون فی البیعان وا
لبساتین کالنخم والترنج وا

لنحس والنحل وغيرهم : ديگر از ان
موذ مطلق است كالاشجار الايكة
كالحنظل والنباتات البرية كا
لسنبل والمنبوتات المائية كا
لطحلب والاشنة يستخرج منها
لخواص يداوي بها المريض : ديگر از ان
مقدور مقيد است كسائر الاشيا تامة
لا خواص فيه ولا انتفاع به **بيان**
هر چه جماد است ۴ع است يكي از ان
موذ مربي است كالذهب والفضة
والرصاص والحديد وغيرهم : ديگر از ان
مركب مربي است مثل الالات التي
يجعل من المذكور وغيرهم كالسيف
وحلي النساء وغيرهم : ديگر از ان
موذ مطلق است كالماس الهندي
واليواقيت والمرجان واللؤلؤ
واللعل

واللعل والزيبق وغيرهم مما يكون
الخواص بنفسه مع توزيط نغيره :
ديگر از ان موذ مقيد است كسائر
الاحجار والمعدنيات والكبريت وا
لطين وكل شخص لا يخرج منها
الخواص الا ما شاء ه تا معلوم آيد
كه هر چه مركب مربي است اصل اصل
واقوم واقوم واصوب اصوب است
ه ودرجه موذ مربي است بيكدرجه
بدون از اول است ل وهرچه موذ
مقيد است اضعف اضعف وادني
ادني واخس اخس است كه به ۴ع
درجه بدون از اول آمده باشد
ا فانه هاوية وعليه نار موصدة
: تا اين مراتب اربعه را درميان
مراتب جماد ۴ع نظر بايد كرده آيد :

ومراتب اربعه را در کل مصورات
بمراتب واحدیت نفس خویش بوحدا
نیت نفس خویش مکرر و مفصل و مبین
به امتیاز نظر تفصیلی لا بشرط احاطه
رعایت نموده شود تا نفس خارج :
مراتب واحد را با ذیال او مرقوم و
مضبع بیاید : و اگر آید نفس او نی
او آید مکرر : بنفس ادنی او مغفل
: وهو الواحد القهار : لیس له
ضد ولا ند ولا کفو ولا شریک ٥

بیان ید یاجوج وماجوج اندا
یشان قومی باشند بغایت تشنه
ومع هذا آب از دهان ایشان
مدام روان باشد وجمله حلق و
احشا و اعضاء ایشان محترق و
متعطش باشد حتی که از ان
تعطش

تعطش و تحرق نفس ایشان علی
الدوام در فساد باشند و ایشان
بنفس خویش فاسد باشند و آنجا که
مرد [illegible] ایشان از نطق اصطلاحیه
آدم مفقود گشته الله و از دایره آدمیه
خارج مانده و جمله جهد و جد ایشان همه
[illegible] دایره آدم که عبارت
از اقالیم سبعه او میباشد در نشیم
و ایشان را این مطلوب حاصل نمی
شود زیرا که اسم الله را بزبان ایشان
جریان و مدار نیست و ایشان با
لله کامل ناطق نیستند و روزی هست
که این اسم بلسان ایشان جاری
گردد و ایشان بارض آدم داخل کنند
و جمله ارض آدم را فا گیرند و ارض آدم را
به فساد آورند : همانا که این جمله کتابها

آن یوم تواند بود الا ماشاء الله ۵
تا هر که یاجوج و ماجوج الست آنجا نکه دجالی
و فتنهٔ دجال از عهد محمد و کتاب محمد د د قوم دجال
مقام محمد ظاهر شده اند که عبارت از
مخالفت و ضدیت و فتن و شبهات
حروف تواند بود که اختلاف حرف
کنایه از آن فتنهٔ دجالی است ج ح خ
و عبارة از اختلافات و اهل کلام است
که از یکدین و یکملت و یکرب و یک ایمان
و یکقول و یک سنت محمد ظاهر گشته که
آن یکجانگی یک نفس محمد را به چندین هزار
اقاویل و مختلف الوجوه و متفاوت الا
عتقاد خلاف کردند و مع ذالک جمله
دلیلی از علم محمد و کتاب محمد آوردند و چند
ین هزار اختلاف و فتنه از آن مهدی
که شمس محمدی غروب کرد از یکدین و ملت

او

او بیجا نهادند و جمله عام و خاص
را از آن اختلاف متحیر و سرگشته و بیدین
و بی دین و بی ملت کردند تا جمله از غایت
اختلاف و ظهور فتنه به جهل و نقص و خرابی
یکدیگر شاهد گشتند و هر یک خود را محمدی
نام نهادند • و بهوای نفس که به هیچ وجه
به حساب محمد راست نیامد و صواب دید
نشد ناطق گشتند • و عالم را پر از فتنه
و فساد • و اختلاف دین و افتراق
ملت کردند • اشارة لا تتفرقوا است
که بلسان محمد واجب آمده بود فراموش
کردند • و هیچ از وصایای انبیا محفوظ
نگشتند • تا این فتنهها به انواع در این
عالم ظاهر کردند • و این فتنه به انواع
علوم به انواع مذاهب به انواع نام
نهادند • و هیچ خود را بمقام علم و دین

وکتاب وایمان محمدی مرعی نکردایند
وهیچ یاد عهد و وصیت او نکردند ٭
که جابجا فرموده است که تمسک بیک
کتاب ویکدین ویک ملت می کنید ٭
وبغیر ازین را داعی مکر دید حتی که از
غایت تصریح رؤیت که دید که بعد از
چندین فتنه واختلاف خواهد پیدا
شد وعالم بغسا د آمد همینو مود که
ستفرق امتی علی ثلثة وسبعین
فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحد
ة ا چون دید که جمله ملفوظ ایجاد ۲
ل تواند بود وفتنهٔ ایشان در اختلاف
وشبهات مدار این ایجاد خواهد بود
فرمود که هرکه آنجانکه از هر جانب که من
آمدم وبی تفتیش واختلاف وشبهات
بمقام حرفیت اقامت کردم وبدو داره
نقطوی

نقطوی جمله شبهات را به یقین استخراج
کردم بکنید وآنجانکه آنچه خود داشتم
نمودم وآنچه خود نداشتم بدان معروف
متصف ومعترف آمدم بباید در آنجا
خود را آنجانکه خود بمبین آخر دادم بد
هد ناجی گردد واز اثنا وسبعین مستثنی
گردد وغیر یک فتنه واختلاف اهل الفا
ظ که ۲ل تواند بود نگردد بجا ناکه او بر
یکدین ویکتاب ویک ملت بوده
باشد که من که برو بوده ام ٭ وگرنه
کلهم فی النار ٭ یعنی جمله اهل الفاظ
که جزی بدین یک کتاب ویکتوائت
ویکحف وازان اهل نارند فرموده
اند ٭ که اختلاف وفتنه بدان یک — جمله اهل نارند
کتاب ویک ملت ویک نطق او کردند
وازان اختلاف وفتنه بدان یک

وجه لاغر او کردند که ایشان از دیدهٔ
نقطوی ممسوح العین و اعور را
لعین آمده اند و ازان اعور العین
آمده اند که ایشان بظهور نقطه و
حساب او و میزان او و بیان و ا
یقان او مثل محمد مؤمن نگشته اند ::
و اشارت به تعلم ما فی نفسی و لا اعلم
ما فی نفسک را مثل محمد به نسبت با
نقطهٔ انصاف خود ندیده اند و ندا
نسته که هر چه بگویم بزداد و در بیان
خواهد بود و بهر چه خود شان بگویم و
بنمایم جمله را او وزن خواهد کرد و
بقسط و عدل تمام و اعمال و اقوال
جمله را بطبق بیاض خواهد نهاد و جمله
عیب هنر و صواب و خطا و جمله خواهد
نمود و ازان نمونشی جمله سواد الوجه
خوایم

خواهیم آمد چون مثل حساب محمد که
این جمله را دیده و دانست و حساب
این معلومات کرده مؤمن این ظهور
بنفس خویش گشت ایشان ندیدند
و مؤمن این قصه نگشتند لهذا که این
فتنه و اختلاف و این کثرت مذاهب
و انواع تلفظات و الوان علم و
کتاب درین عالم بعد از غروب
شمس محمدی درین عالم پیدا کردند
تا جمله را سرگشته و سرگردان و حیران
کردند و جمله خود را و غیر خود را بجعل و
فساد آوردند :: و سلاسل ملت
محمدی و قیود دین او را از اساس
و بنیان خویش بدر بردند و هر یک خود
را علامهٔ دهری یافتند تا آن خبر
که صدر صفه در حق مسیح الدجال داد

که لا یدخل المدینة رعب مسیح الدجال
لها یومئذ سبعة ابواب لکل باب
منهم ملکان ؛ هم مبالغهٔ بظهورا
یشان باشد که کرده باشد و درین
اشارت همین فرموده باشد که در
مدینه که نفس خودی خود است قوت
مسیح الدجال در نمی آید که ایشان
آن مدینه که رعب مسیح الدجال در نمی
آید آنستکه اورا ۷ در باشد و مراد
بدان ۷ در که مسیح الدجال و فتنهٔ
اورا بدان دخل نیست و نتواند بود
و عبارت از آن ۷ حرف موزده
مطلقه تواند بود که ا ک ل م د
ه ی است که هیچ وجه شبه و خلا
قبیح بدیشان داخل نتواند شد که یک
سبع المثانی محمد که حرز او یکی است

امنیت

امنیت و جمله ابواب مدینهٔ او که
نفس حروف تواند بود ایمنست
چون درینجا بطریق خلاف و شک و
شبهه نتواند گرد آنچنانکه در ح ح ح
گفتند نتوانند گفت این آنست که آن
این نیست و آن آنست که این آن
نیست چون دید که درینجا ضدیت و
اختلاف و فتنه استخراج کرده نمیشود
هم فرمود که مگر بواسطهٔ این ۷ با[ب]
در مدینه که حرف ا ک ل م و
ه ی است رعب مسیح الدجال
و فتنهٔ او درنیاید و اگرنه دیگر جمله عالم
را که عبارت از حروف باقیه تواند بود
فراگیرند. و در جملهٔ ارض حروف فتنه
و اختلاف که عبارت از کثرت تلفظات
و اختلاف کلام و کلمات است مستولی گردد.

ص

ودیعه عهد و وصیت و اعتقاد و مبالغه
بواسطهٔ فتنه و اختلاف ایشان د
فع نشود. تا جائی از اف داعتقاد
در قساوهٔ قلب و تسوید وجه موقّد
معتقیم کردند. حتی که صدر صفهٔ خود را
از برای نفس خود از غایت قرب و
ایقان ایشان این قضیّه در عقب
جمله صلوات این استعاذه خود
نفس خویش از برای نفس خویش
خواسته است. و بازداشت این
فتنه از ربّ خود از برای نفس خود
طلبیده. اعوذ بالله من فتنة
المسیح الدجّال. تا آنکه فرموده است
که ازین ابواب سبعه در هر جای دو
ملکی است کانه همین فرموده است
که ازین حروف محکم نعوذه مطلقه

سبعه

سبعه بلا تشبیه و لا تمثیل اوّل او
و آخر او نقط تواند بود هرچند ظاهر
و باطن ایشان نیز فقط تواند بود
اما اعتبار به اوّل و آخر شاید که باشد
زیرا که در نفی اشارتی بنفی حرف
واقع است که نفی محمد کنایه از دولت
کبرائی و مرعی و ظاهر و باطن است
که اگر آن اوّل و آخر که کنایه از دو
ملک است نفی ایشان زانکه کنایه
از ظاهر و باطن محمد اند رعایت نه
کنند ایشان نیز بنفی خویش متشابه
اند که بواسطه آن تشبیه فتنهٔ
دجال که عبارتست از کثرت اختلاف
الفاظ است بدیشان مدخل کنند
و این ابواب سبعه نیز منهدم گردد
با الفاظ متشابه و مختلف مثل

ح

ح ح فتنه را تهیج کرده آید کی آرا ی
که اکر آن دو نقط موصول باوّل
واقع نیاید او از مراسم نقش خویش
محو دو منهزم آید و به ب ب مشبه
کردد کی آنرا ای اب که اکر آن
اوّل او که نمونه دو نقط است بنقش
او متصل نیاید نقش او بعینه نقش
ب ب آید ی ت فهکذا الک در
ک که پی آن دو نقط اوّل نقش
خویش د تواند بود و در م نیز حکم
باید دید که پی آن نقط اوّل او که دو
چشم او تواند بود ا میشود م ا:
و در ل نیز همین حکم باید دید که
پی آخر او که دو نقط تواند بود
ا تواند شد ا: و در و: نیز همین
حکم را باید دید که پی آن نقط عقده
اوله

اولیه او ب یا ت یا ن تواند
شد که البته و اصلا که اکر آن دو نقط
کنایه از آن ملک است سیدی اکر
در اول و آخر بنقش این لا حروف متقدمه
و متمیز شود که مع نقش مرکب خویش
صورت فردیت کرفته اند و بسبب
تغیر بنقش خویش ظاهر کشته و رعایت
این حروف سبعه نکنند و به جمیع الوجوه
و اسقط منع و تشبیه و سبب تغیرک
ایشان نکردند و ایشان از آن
متشابهات مذکوره که مداخل
منا هل دجال اند مرجی و مهمی نکردا
نند هما تا که رعب مسیح الدجال بد
یشان مدخل کنند و مدینهٔ محمدی
که کلیته ادنی اوست ۲۸ بکلی مثل
اشتراکات و اختلافات و تشبیهات

ححح دفساد وفتنه درو که
بواسطهٔ آن مدینهٔ او که ۲۸ منه
مرسی ومنهدم آید وبکلی مراتب
محمدی که عبارت از ۲۸ اوست
معکوس ومنهدم آید تا ازین رؤیت مذکور
آن اشارت او از نفس او ظاهر گشته باشد
که فرمود که لها سبعة ابواب لکل باب
منهم وملکان اک : ول : ام
ام : اه : درق ب : فافهم
وتامل ولا تکن من الخاسرین الذین
اضلوا فیه وفتنوا بها انهم کانوا
قوم سوء فاسقین : : باقی
وقتی را که یک نفس محمد ویک دین ویک
ملت ویک کتاب ویک ایمان ویک
حرف او ح ویک شرع ویکقوا اوست او
بعد از غروب شمس او این فتنه که او
در

در جلا او وفاة ازان الستعاذة حوالت
• واین اختلاف واین ضدیت بر
خواسته باشد وآن دین • وبنیان
شرع او وتعقید کتاب او چنین مندرس
ومنهدم آمده • یکره باید دید که در عهد
محمود که صاحب عهد آخر است : واز
خاتم اثنا عشر است وناطق به ۱۲ نقطه
پ چ ژ گ است چه فساد
وفضایح • وچه سلوک ومناهج • وچه
یاجوج وماجوج • وچه خروج ومخارج •
وچه طریق ومدارج • وچه ظهور خوارج
: بعد از غروب شمس او ظهور خواهد
شد وتا چه غایت فساد بعد از آن
بار یوم او از آن لیلهٔ مظلم که مخلط
حساب ومنهبط عجایب است : در آن
سواد اعظم وکتاب انجم • خروج

خواهد گرد ، وچه هلاکات وفسادات
ازان سواد بغضی آن سواد خوا
هد واقع آمد .. که تا محمد را قید است
اورا اطلاق است وتا محمد را شرع وقول
است اورا نظر تحقیق ، است وتا
محمد ح مصحف است اورا ح مرقوم
است ، وتا محمد را قید حلال وحرام
وحق وباطل وامر ونهی است اورا
بیان تحقیق وتمیز وترتیب است تحقیق
: وتا محمد را کتاب محکم است اورا
بیان مفصل است : وتا محمد را حرف
مهمل است ح اورا نقطه معجم است
، وتا محمد را غیب لا اعلم است اورا
رؤیت انا سنت است ه یکره نظر
متایل وفکر متانی باید کرد که وقتی
که ازان قیود وسلاسل وتخویف د
تدارک

تدارک که اورا بوده این تجدید و
تجهد که از برای قید وتعلق اورا بود
چه فتنهها وچه خلافها وچه فسادها حاصل
آمده وچه خروجات وخلافات وشبهات
در علم او پیدا شد ، یکره باید دید که
درین عهد که جمله جهد او باطلاق وتوحید
وامن وتجرید وذوق وتصدیق وتوکل
وتحقیق وتغیظ وتعبد وانس وتحمل
است ه وهیچ احدی را از آحاد خوف ووهم
ومذلت وترک وغیب وامن نمیکرد
، باید دید والبته باید دید وانصاف
بحق باید داد ، تا درین واقعه مند
کور که ادنی مقام او مبنی بما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین است ، چه
خلاف وچه فساد حاصل خواهد آمد :
وچه خصومت وخشونت در عالم ظهور

خواهد کرد : استعینوا بالله :: من
فساد یاجوج : وفتن الماءجوج :
الآخر وشر : الآخر : فایاکم استعینوا
بما وصینا به بان تقوموا لله :: مثنی
وفرادا : تا آن قوم یاجوج و ماجوج
که عبارت از آب از دهن ریزنده است
اشارت با قوامی باشند که ایشان
بدین علم ناطق باشند و بلسان
[illegible] ایشان این علم متداول
باشند اما هیچ دفع حرارت ایشان
نکنند و هیچ غرک و ظلمت ایشان را
ننشانند بل جمله هرچه گویند از زبان
ایشان بریزد و هیچ نفع به نفس ایشا
ن نرسانند و حرارت ایشان را ننشانند
که ایشان را مطلوب ازین علم هوای
نفس و طمع از طبع ایشان باشد
لاغر

لاغر : و از آنکه ازین علم کلی ایشان را
مطلوب جزوی شده باشد و از برای
جزوی طمع کرده باشند و تصور کلی
خود را بدان جزوی بسته باشند که
ایشان را بکلی بدین علم که علم کلیه
رسیدن نباشد : و از آنکه بکلی
نرسیده باشند ایشان را هرگز بنفسی
آن دایرهٔ قطوبیه که نفسی ٥ کنایه
از وست مدخل کردن نباشد و از
آنکه ایشان را بدان دایره مدخل
کردن نباشد هرگز ایشان را به عالم
و آدم آن دایرهٔ توانند بود که ایشان
نباشد : تا ایشان خارج از آن
دایرهٔ آدمیه مانده باشند و از آنکه
خارج مانده باشند هرگز حساب
و صوابرا بتحویل ایشان راه نباشد :

وازانکه ایشان صواب بحساب
نرسیده باشند هرگز اطمینان وسکو
ن : بدیشان نباشد : بل مدام
ایشان در تعطش وتحرق وتضیق
وتجوع باشند : وازینجهة ایشان
مدام در فساد وفسق وفجور باشند
: وجمله ایشانرا بیرون از دایره ه
باحساب ناصواب وکتاب بانقاب
وسوال بیجواب در مضیق ظلمت تیره
وکلمه وکلام گشتن باشد وازشور
نفس مجهول ایشان جمله عالم پرفسق
وفساد آمده باشند : تا آنکه خبر
داده شده است که ایشانرا روزی
بعالم آدم مدخل خواهد بود وبدایره
آدم خواهند درآمد ودایره آدم را به
فساد درآورده آن باشد که تعهد
کرده اند

کرده اند که ایشان بنفس ه مدخل
نخواهند کرد واز نفس او حساب وصواب
استخراج کرده بواسطه آن بمقام
محمود رسید حاشی لله الا ما شاء
ه چون ایشان بنفس ه رسیده
باشند پس چرا باید که ایشان
فساد کنند وبه نفس خویش مفسد
آیند بل هرگاه که ایشان بدان مقام
که دایره آدم است برسند وبنفس آن
دایره داخل آیند بل نفس آن
دایره حاصل ایشان آید پس چرا
باید که ایشان خارج باشند بل
باید که ایشان نفس ه باشند لاغیر
تا معمور گردد که هرگز ایشانرا مدخل دایره
وحساب وصواب نتوانند بود ونخواهد
که باشد الا ما شاء ه بل باید که

آنچه فساد نفس ایشانست از روی نا
صواب و مغلطهٔ ناصواب و خارجیهٔ
دایرهٔ آدمیه نقطویهٔ محمودیه باشند
و ایشان فاسد از نایافت این
مطلوب و مقصود باشند لاغیر زیرا
که ازین کتاب که عبارت از علم نقطه
و اشارة بمفاتیح غیب است و مبنی بر
ل ۱۰ البطن و ۴۶ مدار است هرچه رای نا
صواب و تسویهٔ حساب و بیان
سوال و جواب است خاصهٔ نفس محمود
است که عبارت از یک احصا فقط
لاغیر است که هرچه از صراط المستقیم و
جملهٔ اوصاف او خبر داده شده است
آن احصاء واحد لاشریک لاغیر تواند
بود که جملهٔ ۱۰۵ باقی در موج اوج
وطی او آمده است که هر که به یکذرهٔ از
ذرات

ذرات و نقطه از نقاط از آن احصای
وحدانی نورانی که صراط المستقیم
کنایه از وست : غلط کرده باشد که از
دایرهٔ نفس ۵ خارج آمد ~~[illegible]~~
و از آنکه خارج آمد از اقوام یاجوج
آمد و قدم او از آن استقامة ۴۶
نقطه که یک نفس صراط : غلط
آمد و ذلت دید و بنفس خویش فا
سد آمد و فساد او بر ارض و حرف
و کلمه و کلام مملو و ممتلی گشت انهم
اذا منا لا تحضرون : ولا تقولوا لما
تصف السنتکم الکذب : ولا تقفوا
بما لیس لکم به علم : ولا تجعلوا فی
الارض فسادا و الله لا یحب المفسد
ین : این است خروج یاجوج مجاز
علم نقطه و فساد ایشان به نفس خویش

بواسطهٔ نقطه و مغلطهٔ صاحب دراو
و مدخل نکردن دایرهٔ آدم و خارج
ماندن از دن یاجوج و ماجوج مفسد
ون فی الارض فهل نجعل لها خر
جا بان یکون بیننا و بینهم سدّا
فافهم ولا تکن من المعتد
ین :: بیان هرچه نهایت مقام
محمد است مقام حرف و صوت و تکلم
است انا افصح من نطق باا
لضاد :: اوتیت جوامع الکلم
:: بعثت ببیان الشریعة ::
الشریعة اقوالی :: اقرأ باسم
ربک :: واتل ما اوحی الیک
:: ولا تعجل بالقرآن من قبله
:: فاذا قرأناه فاتبع قرآنه :: تا
مقرر گردد که هرچه مقام محمد است بحرف
صوت

صوت تکلم نتواند بود الا ما شاء الله
که قرائت و اقوال عبارت از دست
و این خود واضح است که هرچه محمد بود نبی
بوده است و نبی را لابد است انبا
و اخبار و این هردو شروط بصوت و تکلم
تواند بود نه آنکه بغیر ازین انبا و اخبار
را ظهور تواند بود و آنکه کتاب را در
قرآن نام نهاده آمده هم ازین جهت بود
زیرا که قرآن بنزد اهل اصطلاح از قرا
ئت اخذ کرده شده است و آن قرائت
بتکلم و صوت تواند بود و آنکه موسی و عیسی
کلمه و کلام آمدند هم برای اینصورت
بود چون محمد نبی بودند و انبیا را از تکلم
و تصلب ناگزیر بود بهانا که یکی کلام
و دیگر کلمه دیگری حرف آمدند که جمله
انبا و اخبار عبارت ازین مذکور تواند

بود و چاره نیست که این تواند بود
تا بجمیع الوجوه معزز گردد که نهایت مقام
از مقام محمد حرف و صوت و تکلم بوده است
لا غیر که شرح کرد عبارة از مقولات و قراء
ت است اشارة بدوست کما اشاره
من قال لا اله الا الله عصموا منی
وقوله انکحتک او تنحتک · او تو
یت ان صوم · او نویت ان صلی
او یقول واذکر ربک فی نفسک
تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول
تا معور آید که جلّ مقام او بجز ظهور و اظهار
حرف و صوت و تکلم نبوده است و نتواند
بود تا آنچنانکه او را تکلم و صوت است محدود
را نطق و رؤیت و نظر نمودن و بود
باشد کما اشاره فی عهد الشجرة بشجریتها
والحجر بالحجریة · والثمر بثمریتها · والنغر
بنوریت

بنوریت · عینا بعین · صورة بصورة
بنظر انظر جسما بجسم · فذلک ما
یحتاج بالادوات وللتصنیف والتکلم
بل یری نفسه بنفسه ولتشخص لنفسه
ویشار الی نفسه ویستغنی عما دون
ذالک الذی ذکر من نفسه لنفسه
لیس کمثله شیئ وهو السمیع البصیر
وهو الغنی مع ذره تا معور آید
که آن اشارة انا افصح من نطق با
الضاد او را ای چه بوده الت فافهم
ولا تکن من الذین ینفون النبوة مبنی
بالاخبار والحکایت والکلام والحقیقة
ظاهر بالنظر والرؤیت والنطق و
الاشارة مع التحلیت ولا تکن
من المغرین :. بیان هرگاه
که جمله ۲۰۸ را ۱۴ یافته آمد که بغزاند

نیامد ان وی وآن عم رایک
أ فقط لاغیر یافته آمد که آدم وعالم
وجمله کل وکلیات عبارت ازوست
متصور باید دید که آن انبیا ا عم
ا که فاتحه جمله آدم وخاتمش محمد است
درج عم آمده باشند که لسان
عجم محمد اربعه خوانده ٥ ولسان عرب
موسی وعیسی ومحمد ومحمود املا کرده
ولسان مخبر کلام وکلمه وحرف و
ونقطه نمود ولسان مبین الل
٥ به بیاض آورد فافعلوا ما تومرو
ن تا بدین احصا قوس قوس واحد
لاغیر باشد در احصاء واحد که محمود
کنایه ازوست واحصا چنان باشد
که از قوس ابراهیم که مطلع موسی است
که نقطه ناریه اولیه است که طلوع قوس
واحد

[illegible] واحد قوس خاتم است حصار
نقطوی مع نفس فقط در گرفته آید
و نقطه مع کل مراتب بنفس خویش
مع مراتب ثلثه ظاهر گردد مثل اگر
هرچه موسی است که صاحب کلام است
که آغاز ظهور او از الله تواند ٥ا
طالع گردد وآن عصای او که شعبان
کنایه ازوست بجمله معجز موسویه در دست
نمونه آن أ موسویه آید که نقطه ناریه
اولیه عبارت ازوست وآن یک شعبه
او که از عصای او مرویست نمونه
ان ا مع ٥ آید که او ٥ تواند بود
کما ترا ٥ا وآن سرزده عصای
او که زبان شعبان مشهور است
که در وقت قهر شعبان زبان بدر
انداخته عبارت از ان تره ٤ است

که بخط ثلث مکنون میشود ۲ انکه
ابراهیم را مشهور بآواه یافته اند که آواه
مصطلح عرب آه گوینده را میگویند چون
قاب ابراهیم مطلع موسی واقع بود
بل ابراهیم مطلع موسی که نقطهٔ ناریه
است طالع بود و غایت عهد او که منظور
و مطلوب او تواند بود و موسی بود
و کموسی بر آه طالع بود همانا که ابراهیم
بدا[illegible] کلمه آه که موسی طالع بدست
ناطق آمد تا ذکر مطلوب بخویش [illegible] آه
که نفس موسی است بلسان خویش
کرده باشد آه فافهم تا مور آید که
موسی را که ا٠ الله کنایه ازوست
مطلع نفس او که نقطه ا٥ اشارت صح
بدوست ا٥ آمده است و هو مکل
شیٔ ا فافهم ا٥ تا آنچه له است
مع

مع معراج مراتب اله مقام عیسی
آمده باشد که نقطهٔ هوائیه و کلمهٔ عیسویه
اشارت بدوست تا در کلمهٔ عیسویه
بل در کلمهٔ موسویه انکه بیل فرموده
شده است همین فرموده شده باشد
که الله و ذا الله ا٥ فافهم : تا مقام
اله که نقطهٔ ثالث است مقام محمد باشد
که صاحب نقطهٔ ثالث است اله والشفع
والوتر : و انکه در کلمهٔ او لا اله آمده
که لا الله نیامده برای این باشد
: و این مقام نیز مر محمد را مع مقارن
لله آمده باشد که مراتب نقطهٔ رابع
و مقام کامل اوست که مع مراتب تکرار
نفی او کلیت او واقع است مم
م د : ل ل ه : تا الله که نهایت
مقام کامل و ظهور مراتب کلیه است

طالع نفس محمود آمده باشد : و
انکه در کلمهٔ او لا الله آمد که لا اله
نیامد برای این باشد لا الله :
الا مرکب : مبین : تا بل
محمد رسول الله که مقام اضافه است
هنوز مر رسول را با الله : محمود را
مرکب مبین باشد که قطع اضافه
و اشارت ظاهر تواند بود لا غیر :
فافهم م ح م د : ا ل ل ه : فا
فهم تا الختام که مقام الله سه ع نقطه
است از اله : که س نقطه است
محمد را که س نقطه بلا تکرار م ح د
اله و ع نقطه مع تکرار است محمد را
در مقام معراج بوده باشد م ح
م د : ل ل ه : تا محمود را که ع بلا
تکرار است م ح و د : ل ل ه : تنزل
باشد

باشد و نزول او برای رحمت عام و
خاص بدان مقام باشد : تا آنکه
مقام که الله به استوای احصای نفس
محمود لا غیر آمده باشد که احد را از
مذکور بدان مقام طلوع و عروج تر
شده است الا ما شاء ه کما ترا
ا ل ل ه : و کما تنظر م ح م و د :
فانظر ماذا تری الله : م ح م
د : فافعلوا ما تؤمرون ه تا حضور
آید که جا قرب و کمال محمد نفس محمد را به
نفس محمد از برای این عروج و نزول
تواند بود که محمود و محمد را به نفس یکدیگر
هست و بوده است و خواهد بود ه تا
آنکه از و مردیست که می حق خود را در
حرم یا فتم همین اشارت باشد که چون
الله ۵ نقطه است که نفس محمود :

کنایه ازوست از رای رحمت عام
نفس الله که ع نقط الست
حرم محمد : عبارت ازوست نزول باید
کرد هاتا که محمد الله را بشرط آن نزول
در حرم می یابد تا دیگر این رؤیت
و مکانت و منزلت نبوده باشد و نخوا
هد بود الا ما شاء ه فافهم و لا
تکن من الکافرین : بیان ه
ارچه نقط الست مقرر که در تورات
و انجیل : و زبور : و فرقان :
و در جمله کتب نبوی خبر : و سماوی
و حدیث : و کلام آدمی :
آمده است و در جمله مراتب حرف
و کلمه : و کلام : آمده بل بجمله
جمله او آمده اما بنفوس مذکور
آمده : فافهم و ازانکه بنفوس
ایشان

ایشان آمد که بنفس واحد مطلق لا غیر
خود نیامد مقرر که بجمله مراتب بنفس خویش
غریب آمد و آنچنانکه ظهور نفس کامل او یکی
او بود لا یفهم و لا یتوری و لا یعرف و لا
یدرک و لا یری آمد ه کما اشاره و
المستقدمین برؤیته و القنطوا عنها کما ا
خبروا عن نفسه الغائبین ه و یلبسوا
منه . که جمله همین موده اند که رؤیت ذات
ه به جز روز قیامت که یوم جمعه و یوم
حسابست ممکن نیست که این جمله
ایاست و قنوط بود که از رؤیت او به
نفس ا خویش دیدند پس چون مقرر
شد که بجمله مراتب نفس خویش غریب
آمد و بوسع نفس کامل خویش آنچنا
نکه واقع کلیة اوئی او بود نیامد هما
که نفس کلیت خویش نیامد : بر اکنون

آمد ٥ وکلیة خود را در بیاض نفس خو
یش به بیان آورد ٥ و ازان بیان
که اکنون او را بنفس کلی خویش که ظهور
وحدانیت که بروز واحدیت است آن
چنانکه خود بنفس کلیة واقع بود واقع
آمد که ازان ظهور جمله کل وکلیات
کلی به بیاض بیان نهاده آمد که ازان
لایعرف ولایدری ولایفهم ولایری
ولایتشخص : معروف و مفهوم و مرئی
و متشخص و مرکب آمد : و مع واحدیت
نفس خویش بوجوب مراتب واحد که
اول و آخر و ظاهر و باطن است : وجوب
آمد : بل نفس عامی خویش بمراتب
مذکور ظاهر آمد : و ازان بنفس
لاغیر خویش کامل آمد ٥ و ازان کمی کی
بوحدانیت نفس خویش جامع آمد ٥ و ازان

اجماع

اجماع واحد آمد : ان الشرک لظلم
عظیم : و ازانکه بر چنین واحدیت
ظاهر آمد و بدان ظهور عامی آمد و جمله
اولین و آخرین ظهور عامیه او آمدند
که بغیر از وکه واحد است نیامد ولا تشرکو
به شیئا و ازین بیان نفس او مر نفسی
او را بنفس او که مشروط بظهور کلیة
و وجوب عامیه و بروز اولیه و آخریه
و ظاهریه و باطنیه : است که آنچنانکه
واقع بوده است واقع بوده است جمله
اولین و آخرین را بجد نفس واحد جمله
بیان شده است حتی برزد کلهم لله
واقوموا به مثنی و فرادا : ثم رائیهو
نفسو کلهم واحد ◆ حتی اذا ادرکو
بواحدیته واحد : و ما وحد و انفو
سهم الا ٥ تا مقرر آید که آنچنانکه کی

بلیق و سبع نفس اوست چون قبل
ازین نشده است همانا که ظهور او
قبل ازین نشده است الا ما شاء ه
دا زانکه ظهور او قبل ازین بکنه کلیت
نفس او نشده است هیچ احدی بکنه
نفس او نرسیده لا یعرف الا ه یا
محمود :: فلا تبلغ الا وهام کنه حده
و هو من لا یدرک نفسه الا ه ولا
یرای نفسه الا نفسه ه من عنده
علم الکتاب : بیان هرچه آدم
است ۴ است لاغیر که ازان ۴ آدم
مذکور یکی آدم طینی است که آدم اول
و آدم صفی و آدم الهی اشارت بدوست
و ابو البشر خود اوست که الهیات را
مالوه اوست که و الهیت جله الهی ازو
ظاهر است زیرا که بوصول آنکه او باشد

تا جله هرچه الهیات اند در عقد
عهد او آمده باشند آنکه : کما ترا
فی آدم : وصفی : و کما اشاره نبی
عنه ما : و طین : فافهم و دیگر آدم
الهی است که ابراهیم کنایه از دست که
ابراهیم را ابراهیم اواه از برای
این گفته آمده است : و آن ابراهیم
لاواه حلیم که جله آلهیا ترا مظهر خود
اوست که مجز نفس اول و آخر خود نفس
او نتواند بود که بدان یک اشارت
اه است که اول را که آدم ا است
و آخر را که محمود ه است خبر داده است
کانه از آنکه که آدم اول کنایه از دست
ا اختیار کرده است و ز الله که محمود
آخر اشارت بدوست ه اختیار کرده
که اول و آخر الله را این دو اشارت

اه تواند بود دخود بدین دو اشارت
اول و آخر ناطق گشته ه که کانه مقام
وسط که مقام محمد است بدین کلمه او
گرفته است که محمد را جله تشبیه تذکره به
نفسی ابراهیم برای این قرب و این
اقرانیست اما هرچند هر دو یک مقام
وسط طالع گشته اند از اول و آخر
: اما ابراهیم را بکلمه اه فقط طلوع
بود که مقام موسی لا غیر ه که محمد را این
طلوع به اخبار و افعال بود : چون
محمد نظر بدین کلمه کرد دید که بدین کلمه
مقام وسطیت او گرفته است عقد
بد گرفت که آدم ثانی و ابو الانبیاست
و توجه بدو کرد و فرمود که لولا المربی
ما عرفت ربی : و انا ملة ابراهیم
که در اکثر مطالع محمد محمد را مربی ابراهیم .

بوده است

بوده است مثل طواف کعبه و توجه بدو
دیگره اکثر من ان تحصی و باز خود
آن مقام را باختیار و احکام مایل گشت
و در جمله صلوات خود اسم خود را که
ثالث است و ابو الارواح است آ
ابو الاسم به اسم او که آدم ثانی است
و ابو الانبیاست ختم کرد و فرمود که
انا علی ملة ابراهیم و باز از مقام او
که به ابوت انبیاء وسط بود به
ابوت امت از و آن مقام وسط
خود گرفت تا فرموده آمد کذالک
جعلناکم امة : وسطا : تا آیة جه
را از الله مظهر ابراهیم آمده و جمله
اهل اه اه از نفس ه بعقد ابراهیم
ظاهر گشتند : و دیگر آدم الهی است
که محمد کنایه از وست و آدم ثالث خود

اوست و جمله ابو الامم آنچنانکه اول
ابو البشر آمد و آدم ثانی ابو رسل و
ابو الارواح آمد: کنتم خیر وسطا
امته و او آنچنانکه در وسطیه مقام
ابراهیم گرفته آمد در نبوت مقام آم
گرفته آمد زیرا که چون ابراهیم در اول
و آخر که اد تواند بود وسط آمده
بل واسطه ا٥ که در اول و آخرت
او آمد و اول خبر اولی و آخری را ا
٥ منظهر گشت که چون محمد دید که ابراهیم
همین یک خبر داده است از وسط
که هیچ حکمتی دیگر نکرده است باز از
روی احکام انبیا آن مقام را محمد باوث
امم مقیم کذالک در آدم نیز چون
دید که او خبر نفس خود را ٤ع ز
نقطه ثانیه داده است و باز خود را
آدم

آدم: یافته وصفی: یافته که ٣ نقطه
و باز خود را به آله: و الهیات یافته
که جمله دلایل ٣ نقطه و مع هذا دید
که این نقطه را نیز آنچنانکه واجب نفی
این ٤ع نقطه است خبر نداده است و
کنه کلیت او را ظاهر نکرده و نفس خود
ننموده: که کنه او در الله تواند بود
که مطلع نفس احمد است نه در اله
: که مطلع نفس آدم اول است چون
قضایا را بدین نهج یافت و خود را بجز
قضایا قاضی یافت و کلام آدم اول
را مخشوش و مغشوش دید و دید که در
زین قضایا ٤ع نقطه آدم کامل نیامده
است و دید که بجمله حساب نقطه
ثالث حق خود آمده است رفته از
آدم این مقام را از برای ظهور جمال

وا گرفت و نفس خود را بدان صفوت که
آدم خود را یافته بود ظاهر گردانید و آن
احکام صفها که آدم را نمونه حاصل بود خود
به احکام در ارکان و ابنا اظهار گردد
فرمود که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها ؛ و لقد فضلنا بعض النبیین
علی البعض ؛ و فرمود که فضلونی علی
الانبیاء الا یونس ؛ و آن جمله تفاخر و مباهات
را که بر جمله انبیاء از و مروت و جانسبت
و بود و خواهد بود به ۳ افشا گردد ؛
و فرمود که قد خلت من قبله رسل ؛ و
قد خلت من قبله السنین و از برای آدم
و بدل و عوض مقام او که مقام ۴ نقطه و
مقام الف ؛ تواند بود که کلمه محمدیه است
از برای بدل و عوض آن مقام از آدم که
الهی بود تذکره ساخت تا فرمود به بدل
الله

[illegible]

خویش ۴ نقطه تراب آمده است
و ازان تراب محمود ؛ آمده ؛ و از
محمود الله آمده ؛ و از الله
لله ؛ و آله ؛ و له ؛ و ه ؛ ۵ آمده
؛ و از ۵ ابو الجامع آمده ؛ و
ازان جامعیت بکل فعال محمود
آمده ؛ و ازان کلیت جملا اللهیات
؛ و للهیات ؛ و آهیات ؛ و ا
لهیات ؛ و هویات ؛ راجع آمده
؛ و بدان مجمع حبیب ؛ آمده ؛ و از
ان جمله هرچه هست و بود و بود مع نفس
صغیره و کبیره جمله ؛ و هرچه هست و
بود ؛ و بوده ؛ و صغیره ؛ و کبیره
آمده ؛ و هو ارحم الحاسبین
؛ بیان هرچه نطق است و
صوت و تکلم است ۴ که ازان

مذکور یکی نطق جماد است • دیگر
نطق نباتست : و دیگر نطق حیوان
: و دیگر آدم : که ازین نطق
مذکوره نطق جماد است ادنی
کلام است • که ازین اربعه مذکوره
هیچ کلام ازو دون تر نتواند بود
وان من شیء الا یسبح بحمده و
صدور کلام نفسی ایشان از نفس
ایشان بشغل و حیله نتواند بود •
زیرا که بنفس ایشان اضعف ضعفی
آمده است و ازین جهت است که
آن تک و چک و تک ایشا
ن که عبارت از کلام ایشان است
نوع تواند بود لا غیره سنفرغ لکم
ایها الثقلان : غالبا بطرز سقو
ط واقع تواند بود • که ناد بنفس
رعنی

غرضی نیاید یا نفس غرضی دیگر بدو
نیاید آن کلام از ایشان صادر
نشود : یسبح لله ما فی السموات
و ما فی الارض : ۳ : کلام نبات
است و این کلام بنسبت با کلام
جماد به ارادتی طبیعی واجب تر است
• زیرا که نبات از جماد مطبوع تر
آمده است • و از آنکه مطبوع تر
آمده است واضح آمده است
• و از آنکه واضح تر آمده است خفیف
تر و لطیف تر آمده است • و ازین
جهت است که در کلام او تفصیل
بیشی از آن است که در کلام جماد
است • زیرا که کلام نبات موقو
ف بضرب و سقوط نیست •
و به هیچ وجه محتاج ضرب و سقوط نیست •

طبع
چون ایشان لطیف آمده اند
آن لطافت طبع ایشان مر ایشان را
ازان قید و ثقل و قهر و جبلت که جما
را است خلاص داده است . تا کلام
ایشان بضرب و سقوط بنفس ایشا
ن توقیف نیافته که آن ز ژ ذ
پ ب ب وَ وَ وَ کلام ارا
دی ایشان آمده است مر نفس
ایشان را بنفس ایشان یسبح لله
ما فی السموات و ما فی الارض :
اما کلام ایشان را آن چنانکه کلام حیوان
و آدمی بنفس و نفخ موقوف است مو
قوف نفخ و نفس نیست اما اینقدر هست
که آن نفخ و نفس حیوان و آدم را از
نفس ایشان بنفس ایشان حاصل
است که ظاهرا انبات را نیست که نفخ
ونفس

ونفس نبات از خارج تواند بود که
لا جوف آمده است : فافهم ۳ کلام
حیوانیست و آن کلام به نسبت با کلا
م جماد و نبات به تفصیل آمده است . و
به نسبت با کلام آدم اجمال آمده
. و آنکه کلام حیوان . از کلام نبات
و جماد واضح و اصح آمده است
برای آن آمده است که هر چه حیوان
است بطبع الطف و اضعف آمده
است . و ازانکه اضعف و الطف
آمده است مطبوع تر و موجه تر آمده
است و ازانکه مطبوع تر آمده است
اقوی و اقوم تر آمده است . و ازین
سبب به درجه قربت و تفضیل سابق
و مقدم آمده . حتی که بعضی آدمی
را از و ناقص تر و خاسر تر یافته اند :

بل هم اضل. وازان آدمی ازو
اضل آمده است که چون اورا امید
آن است که بآدم واصل گردد وبد
ان سبب درجهٔ آدم گیرد. که نهایت
درجات مذکور است. که آدمی را
نهایت درجات است. چون ازان
مقام معلوم که مطلع نفس اوست
ناقص آید امید دیگر مقام نیست
که بدان عروج کند. وتلافی نقصان زا
مدارک کند زیرا که نهایت مقام
همان مطلع نفس او تواند بود و
اورا از آنجا سقوط شده است
که بنقد اعروج شدن نیست اخرج
منها مذموما مدحورا چون از
آنجا ناقص آید اضل از حیوان آید
که اورا بمقام دیگر امید معراج نتواند
شد

شد: فافهم تا آن نطق وصوت که
عبارت از کاماجاجی اوزه
بو وغیرهم است. بنسبت با نطق
جماد اصل اصل وتفصیل تفصیل وبیا
ن بیان باشد. ولا کالنبات
که نفخ ونفس از خارج تواند بود.
ولا کالجماد. که نطق وصوت او
موقوف ضرب وسقوط است. بل
نطق وصوت وحیوان مراد را از
نفسی ودر نفس او از برای نفس
او باشد. مثل آدم که او نیز بدین
حکم مذکور محکم تواند آمد. وبهمین
نهج ناطق تواند گشت. اما این
اینقدر هست که تا اورا اجمال است
آدم را تفصیل است. تا اورا ایما
وانشارت است. آدم وفصاحت

است. واین از برای آنست که
آدم را طبع الطف است و اضعف
از طبع حیوان آمده است و خلق ا
لنسان ضعیفا. وازین سبب
مطبوع تر و موجه تر از حیوان آمده
است. بل به نسبت. با حیوان به
چندین اضعاف مضاعف و به چند
ین مفاصل اوضح و اکمل آمده است
لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم :: عه نطق و کلام آدم ا
که بوجهی اصلی را. و اصل اصل جهی
را. و اصل اصل اصل را. اصل
است : و بوجهی فرع را. و فرع فرع را
و فرع فرع فرع را. فرع است
لترکبن طبقا عن طبق : ولقد
خلقکم اطوارا : که شجرهٔ طوبی
وسدره

وسدرهٔ منتهی کنایه از وست. و
مجمع جمله خود اوست. که عروهٔ وثقی
و مثل اعلی. و افق مبین کنایه
از وست. و جمله تفاصیل دنیا و یل ا
مفصل اوست که بغیر از و نیست :
الرحمن علی العرش استوی :: وهو
المرکب عن کلمات ج و کلام ن
و کلمه ح و حرف س و نقط ا و انکه
آدمی را در حالت صغر هر چند کلام
حیوانی به ایما و اشارت حاصل است
اما تفاصیل آدمی و نطق و فصاحت
و بیان بلاغت او را حاصل نیست
برای آنست که چون آدم را
در ظهور دادوار اول. درجهٔ
حیوانی است : و از مرتبهٔ حیوان
بدرجهٔ آدم عارج میشود. و ازا

جا ظهور میکند • و از ان منزل حیوانی
بمقام آدمی نازل میشود • بمانا که
بعد از انکه خود را بدایرهٔ آدمی دکو
داده باشد و بدان ظهور کرده •
اول نیز خود را بمرتبهٔ حیوانی مینماید •
تا کنه کمال خود را در اطوار کل به
نفس خویش نموده باشد ؛ کانه
همین میگوید که مرا از ابتداء آد
میت اول منزل حیوانیست • که اکنو
ن در ابتداء آدمیت خویش مینمایم
• که مطلع آدمیت من و مبدء و
تفصیل من ازینجا تواند بود • فافهم
در دیگر همین دم که ظهور آید قرار به
جا میگرد تا همین نماید که اینک
اصل و مقر من که مرا بد آنجا قرار
و استقامت بوده است • و هست و
خواهد

خواهد بود • دیگر متوجه لقمه میکرد
و کانه همین میگوید که من از نبات
در وجود آمده ام و حیات من از
نبات بوده است و هست و خواهد
بود • که یک طور من و یک منزل من
اوست • که مرا از وی گریز نیست بل
یکرکن من او تواند بود • تا مر آدم را
این حصول و این ظهور به اول
منزل او باشد • و اول طور و در
او باشد که حاصل شده باشد • و این
خویش که خود مجمع کلیات و جامع وجود
باشم • و صورت مربعم • و بغیر از خود محمد
که آدم ام هیچ دیگر نیست • و نبوده است
و نتواند بود • که مرا او را باول ظهور
واقع شده باشد ؛ و خود را بدین
کلیت و جامعیت ؛ باول ظهور

نموده که عبارت از تولد و لدت
از رحم امّ خویش : ولکن اکثر
الناس لا یعلمون : فلا تکم و
تفکروا انفسکم کیلا تکونوا من ا
لخارجین : والله لا یهدی ا
لقوم الفاسقین : بیان
هر چه کواکب وانجم و سیارات اند
که عبارت اند از ذرات مائیه
هوائیه علویه عم لا غیر اند که احد
از ایشان حار رطب است کما العطا
رد ۰ و دیگر بارد رطب است ۰ کما
القمر ۰ و دیگر بارد یابس است کما
الزحل ۰ و دیگر حار یابس است کما
الشمس ۰ که ایشان نیز در دوایر
خویش همین عم توانند بودن ۰
که بعضی از ایشان اصلیه اند کما
الشمس

الشمس ۰ و بعضی نفسیه اند کما الزحل
و المشتری و المریخ ۰ و بعضی نبوتیه
اند کما المعدودات ۰ و المثبوتات
و المشهورات ۰ و بعضی مکرره
اند که از مزاج و سیاحت ایشان
ناشی شده اند ۰ و به اعداد مکرره
بلا نهایت تکرار آمده کانه از
یک نقطه فقط لا غیر که احاد تواند
بود | عشراة مستخرج گشته است : در
عشرات مات متولد شده : و ز
مات الف : و ز الف الوف :
تا حد لا نهایت از اعداد احاد
استخراج شده است ۰ که چون دیده
آید همان نقاط اربعه باشد که از
نفس واحد : احاد : با ظهار آمده
است ۰ که خود را به کسوة عشرات

وماة والف والوف نموده
که جمله مکرر • لا منتهای او توانند
شد • لا غیر فکذالک چنان باید دید
که یک نقطه واحده که شمس مستوی الظل
کناره ازوست • که بنفس واحد خوفی
تواند بود گمانه بصورت مصبا
ح بکنار آب متموج افروخته شده
است • و به اعداد و به احصای
امواج و شبکات آب معدوده
آمده • و آن امواج و شبکات
که بواسطه باد این حرکات ازو
صادر شده است گمانه ناظر
را همین نموده است که چندین هزار
هزار چراغ است که به اعداد معدوده
بلغ... به صحرای عمیق افروخته آ
مده است • کل فی فلک یسبحون
اینست

اینست مثال انجم و کواکب در افلاک
• و اذا الکواکب انتثرت • فافهم
تا اکنون جمله را بر زمین ریخته یافته باشم
• و سیاحت ایشان در فلک
که عبارت از بحر مایه است • چنان
تواند بود که آن بحر که سما عبارت
ازوست • و بقدرت باد روانست
• علی الدوام در جریان و دوران است
بگرد نقطه خاک که ربع مسکون است
• و آن بحر دوار گاهی تحت الثری
نازل است • و گاهی بفوق ثری عا
لیح • و جمله ذرات مذکوره که انجم سماوی
اشارت بدان ذرات است • بطبع
آب مایل که آن آب بطبع باد فاک
توانند شد • و بنفس سایر • و ا
سیر ایشان که انجم سماوی اند مع

سیران آب گاهی بتحت سارد
نازل تنزل الملائکة والروح • و
گاهی از تحت زی بعوق خزی •
بقدرت باد عارج تعرج الملائکة
والروح • وآن سیر و سکون و
سرعت و تأنی که این ذرات مذکوره
را طبعاً هست • که جمله از یکدیگر متفاد
ت الحال • آمده اند باعتبارات
سرعت و تأنی امواج متفاوته و این
تفاوت امواج بتفاوت باد متفا
وت • وآن باد بطبع نفس خویش
بدان دو حال مطبوع و مرید • و از
ان دو حال محمود و مریب • وجمله
بدو دایر وازو سایر • و او طبعاً به
نفس متحرک • که از آن تحرک سیر
که او را طبعاً بنفس او هست • این

جمله

جمله مزاجات کواکب و تفاوت ایشان
• وجمله تاثیر انجم و تجلی و زایشان •
وجمله تصفیه و تخفیض سماوی و تفا
وت • ایشان وجمله تغیرات آفاق
و تخالف او • وجمله تبدیلات نفوس
و تغیرات ایشان • از آن حرکت که هر
باد را از نفس خویش بنفس خویش هست
ظاهر سبحانه عما تصفون • و این
واقعات را دریک لجه بحر که از حرکت
باد متحرک باشد • و ذرات چند در
تک آن آب از ضوء شعاع آفتا
ب مرئی و مشتغل باشد • تو آن
یافت • تا در این رویت ما را به ارض
آمیخته یافته باشی • که در جمله سماوات
و ذرات او همین یک آب و ذرات او
بیش متصور نشو اند که بشود • که تو او را

بارض می یابی لانجز کالک تنفذوا الجبار بالته
وتنفذ الماء دایرا بالهواء و لتنفذوا السبار فی
وسط الشعاع الشمس تحرک الریح بارا
ده فنخونا له الریح تجری بامره ورد خاحیث
اصاب : واعتصموا بحبل الله جمیعًا : :
ولاتکونوا من الکافرین : بیان
هرچه آدم ترابی است ۴ نقطه است : : و
حق آدم آنستکه او از کمال و نقصان مرکب
باشد : وعصی آدم ربه فغوی : و از برای
آن باید که آدم از کمال و نقصان مرکب باشد
که هرچه آدم است شرط است که او از آب و خاک
و باد و آتش مرکب باشد : و این خود متواتر است
که ایشان دو سفلیه اند : و دو علویه اند :
که به نسبت با علویه سفلیه را نقصان توانند
توانند بود : و دیگر آنکه حق آدم است که او
۴ نقطه باشد و چاره نیست که آن سر قلم
کاتب

کاتب گاه برای کتابت ۴ نقطه به بیاض می
آید اگر تعمد نویسد : و اگر تربیع نویسد : :
شرط آنست بل چاره نیست که اگر ۲ اول بالا
است ۲ ثانی شیب است اگر ۲ ثانی شیب
است ۲ اول بالاست تا مجموع الوجود
نباشد که آدم از کمال و نقصان مرکب باید
تا کامل آید و اگر نه : و دیگر آنکه هر دو قلم
است عبارت از [illegible] آدم توانند بود : و او به
[illegible] از برای خویش آمده
است : تا هی گوید که : من که کتابه از آدم ام
از برای آن [illegible] ام که نمونه آدم ام و آدم
بدو مشتق که کمال و نقصان مرکب آمده است
: و بعد از آن اشتقاق جمع آمدن آن
قلم برای آنست تا همی گوید که من نمونه آدم
ام و بعد از اشتقاق برای آن جمع آمده ام
تا آدم را که نفس منست با وجود آنکه بدو مشتق

منشق است . مع آن انشقاق بچنین
جامعیت جمع آمدن بنفس جامع کامل خویش
نموده باشم . که اگر آن انشقاق بقلم حا
دق نیاید کمال کتابت و حسن خط که چنین
جامعیت میزان قلم همان حسن خط تواند
بود . ظاهر نیاید تا معلوم شود که اگر انشقاق
که نمونه کمال و نقصان است با آدم صادق
نیاید : و بعد از آن انشقاق که کمال
آدم در دست آدم بدان کمال و نقصان
جمع نیاید : همانا که مثل قلم بلا شق مفرد آمد
که مرکب نیاید : و از آن که مثل قلم بلا شق
مفرد آید : هیچ سطور و خطوط و صور کتابت
که عبارت از ذریات آدم تواند بود .
از و مستخرج نگردد . بل او از اصل و نسل
خویش مثل قلم که بی کتابت قادر نباشد
. منقطع و منفصل آید : بل بنفس خویش
ابتر

ابتر آید تا معلوم گردد که کمال آدم موقوف
نقصانست که اگر هرگز آدم از کمال و نقصا
ن مرکب نیاید : و بدان هر دو جمع نیاید
: آدم آدم نیاید : که ناقص و خاسر آید
: بل مفرد ابتر آید : ذالک هو الخسران
المبین : . و علم آدم الاسماء کلها : :
و آن انحراف سر قلم کاتب را که مثل کاتب
الست است گویا همین میگوید که من نمونه
آدم ام چنین منحرف و متفاوت و مخالف
برای آن آمده ام که من مثال آدم ام که آدم را
که از تخالف و تفاوت و انحراف و انشقاق
و ضدیت مرکب است بل مجتمع است با آدم
آنچنان که آدم است بنمایم تا بمثل او صادق
آیم . و این جمله را بخود ترکیب برای آن
کرده ام تا خود که مثل آدم ام خود را مثل
آدم با آدم مرکب بنمایم تا مثل او را سزا

آیم. و آن جمله مذکور را بجهت وجود برای آن
جمع مینمایم که چون مثال مثال آدم آمده ام
خود را مثل آدم که با وجود این جمله مخالفات
و شقاق بر چنین جامعیت جمعیت.
نموده باشم که اگر بدین احکام مذکوره بی
که مثل آدم ام. جمع نیایم خود را مثل آدم بی
صورت جامع متفاوت. و کامل متضاد
و بالغ متفاوت. و واحد متراکب
و مطلق متجاوز. نتوانم که بنمایم. که
از آن با آدم محیط مجمع لاحق گردم. که
از دخایر آیم. ثم رددناه اسفل السا
فلین. تا مقرر گردد که آدم را کل باید
آمد. و از آن کلیت جامع آمد.
و از آن جامعیت عام آمد. و از آن
عموم کامل آمد. و از کمال مرکب آمد
پس بعد آن شمول و عموم که تلم راست
از

از نفس خویش از برای کمال نفس خویش
مع رؤیت این کلیه از آن دولب
خویش بواسطه یک شق که زبان آنست
دو لب متقابل تواند بود. این کلمه را
از نفس خویش بنفس خویش به بیاض
نهاد که لا اله الا الله مرکب مبین. تا
مقرر گردد که وقتی را که در حیط قلم این
کمال و این ظهور و این رؤیت و این
جامعیت باشد. و قلم بدین مقام
باشد که مع رؤیت نفس خویش بدین
کلمه ناطق گشته باشد. همانا که با آدم
اشد و اکد آمد. بل واجب نفس آدم
آمد. که بدین جامعیت جمع بیاید جج
و کم از قلم نیاید. تا خاطر دارین
و ناقص عالمین. و فاتح کونین. و
خاتم ثقلین. نیاید یوم تبلی السرائر

فما له من قوة ولا ناصر : لیوم تجری
لا ریب فیه : فی یوم لا ینفع مال
ولا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم : یوم یفر المرء من اخیه و
امه وابیه وصاحبته وبنیه لکل
امری منهم یومئذ شان یغنیه :
بیان انکه صدر رسول فرموده است
که در شب معراج انکه باسمان اول
دیدم ادم را دیدم : وانکه باسمان
دوم دیدم عیسی را دیدم : تا به ل
موسی را یافتم : کنانه همین حسبت
که کرده است که چون هر حرفی طبقه
سماوی باشد : وآن حروف بآدم
وعیسی وموسی ظاهر شده همانا که بر ل
موسی را یافته باشد مثل انکه بوجهی که
موسی را بر ل یابد که ۳ حرف آدم را

بلا تکرار احصا میکند ۳ حرف ع ی
س را بلا تکرار به عیسی احصا می
کنند وسابع ایشان م موسی را
: تا گوید بر سابع موسی را یافتم :
السماء حرف والطرف نبی و
النبی ادم : وعیسی : وموسی : و
کل فضلنا علی العالمین : وبدان
احصا که آدم را در سماء اول میابد کانه
اول نقطه ترابیه را می یابد و بر شرطی که
خود نقطه مائیه است مشتشا باشد که
دریں حال او سایر تواند بود : دوم
نقطه ترابیه که کنایه از آدم است : نقطه
هوائیه را می یابد که عیسی کنایه از وست
: تا محمد که نقطه مائیه است از اول
که آدم است : بواسطه خود در دوم
عیسی را یافته باشد : و در ۴ ابراهیم را

یافته باشد که چون نفس محمد از انبیاء
یافت ایشان مشتنی گردد از
آدم او مع رؤیت عیسی و موسی
در ۴ ابراهیم تواند بود تا هر چیزی
که محمد از رؤیت انبیا در سموات
داده است بهیج احصاء او این باشد
دیدن آن معراج او عبارته ازین
احصاء مذکور باشد لا غیر وکل
شیء عددا کفی بنفسک الیوم علیک
حسیبا انهم کانوا لا یرجون حسابا
وکذبوا بایاتنا کذابا وکل شیء
احصیناه کتابا واحاط بما لدیهم
واحصا لا [illegible] یقادر صغیره ص
ولا کبیره الا احصاها تا معلوم
گردد که هر چه هست و نیست است حساب
است وکل شیء بحساب آمده است

وظهور

ظهور الله بحساب شده و اول
و آخر و ظاهر و باطن بحساب نهاده
و بدین اربعه مذکور ظهور ربوبیت
شده هر که بحساب آید یا بی حساب
رود یا بی حساب گوید و یا شنود
یا بحساب بیند یا بحساب بنالد
یا بحساب یابد و هر که او را حیات
و ممات و حشر و نشر بحساب باشد
نعوذ منه منتهی غایت غایات
آن تواند بود که بحساب باشد
و از آن بی حساب باشد که راه بی
حساب نبرده باشد و از آنکه راه
به حساب نبرده باشد بحساب آید
فحاسبناها حسابا شدیدا وعذبناها
عذابا نکرا فکانت عاقبة
لهم خیرا انا عظم اعد الله لهم

منهم عذابا الیما : فایاکم و حسابه
انفسکم : و اتقوا الله و اعلموا
ان الله عزیز ذو انتقام : و کان
الله علی کل شیء حسیبا : فاحذروه و
اعلموا انکم الیه تحشرون : بیا
ن انکه [illegible] ۱۸ : قید نهاد و
همینو [illegible] ظهور که خواهد شد بر
۱۸ : خواهد بود از و مرویست که فرموده
شده است که من پیش ۱۸ : محقق
نمی مانم تا آخر محمود آیم که انه درین
اشارته او را احصای چندی بوده
است که من جمیع الوجه اختیار ۱۸ :
را کرده و به ۱۸ : قران خود را دیده
و خود را به محشر ۱۸ : حشر شده یافته
تا جمله را بیوم آخر خود وعده داده
است و جمله را خبرهی داده است
که روزی

عل

که روزی چنین مبارک که قیامت
دران روز باشد : بر شما می آید که
آن روز روز جمعه باشد ٥ که جمله او
لین و آخرین درانجا خود را جمع یابند
• و بجامعیت تمام مع ظهور سر و
علانیت و استوای ظاهر و باطن
جمله خود را ظاهر و عیان دریابند
: بل در بسی اخبار با آمدن
چنین روز مبالغه نموده • و جمله
را بدانجا وعده کرده • و آن روز
را دار جزا و دار قیامت • و دار
حساب • و جمعه • و یوم آخر • و غیرهم
آنچه در یوم آخر و ساعت آخر از و
مرویست آن روز را نام نهاد
• و آشکارا کرد • و باز فرمود که
بعد از ۱۸ : ظهوری خواهد شد

و دیگر فرمود که آخر محمود خواهم آمد
• و دیگر فرمود که مرا به مقام محمود بعث
خواهد شد • و دیگر فرمود که من در
مقام محمود شفیع جلا دران روز
خواهم آمد • و دیگر فرمود که مرا این
قید ریاضات اکنون برای
آنستکه بمقام محمود بعث شوم
• مقرر و مبرهن آنستکه این جمله ا
شارات و اخبار که او ظاهر کرده
است • همین یکروز است که خبر داد
است • و آن قید که بعد از ۱۸
بظهور واحدی داده است • حتی
فرموده است که آن شخص
بالفاد خواهد ناطق گشت
که دران جا نزهمین خبر ۱۸ است
که کرده است والله المستعان
علی ا

علی ما تصفون ض ۱۸ : و
او این احصار الکانه بوجهی جان
کرده است که او از آدم طینی که
ابو البشر است احصا در گرفته است
و از برای [illegible] قرنی صد سال
که او خود صاحب تواند بود :
کما اشاره فی اکثر کلام مایه
: که آن علم ا : که مقام او
واقع است ۳ فقط تواند بود
کما ترا فی الاحاد • والعشرات
• والمات • گذشته است که
یکتوان م و یکدرس ج
عقد د کامل است : فافهم
ازان احصا و سبع مایه که
عقد سابعه است : او زاکه
محمد است بعقد نفس او مانده

الست : و از وجهی بدیع جما
صاحب سبع المثانی شده :
و احصا و تجزیه واجب نفی
او آمده : و نفس خود را
با آن جامعیت که او را بود
در سابع یافته تا دید که از
برای دور کاملین . و قران
سعدین . و [illegible] بین . و
امتزاج ارتجبین . و قانو
ن نحرین . و انوار عالمین
و دعوت ثقلین . و ظهور
بنظ[illegible]ین . و سیو ح مین . و انکا
فرمها قوسین . تا من را که واسطه
وصول دورین . و عقد ابعد
گر الست . باید آمد تا به سبب او
گرد دایره کامل آید . و حفاظ
گردد